

کامبیز روستا

سردبیر

در حاشیه انتخابات

جمهوری اسلامی چگونه نظامی است؟

آنها گمان کرده‌اند که در قدرت شریکند
اما فقط در حکومت شریکشان کرده بودند
توخولسکی

خاتمی در سخنرانی‌های اخیر خود، از نداشتن قدرت شکوه
می‌کند، انگار قرار بر این بود که او و طرفدارانش در قدرت سهیم
باشند.

اشکال خاتمی - اگر فرض کنیم که در شکوه و شکایت صادق
است و ناآگاه - این است که نظام جمهوری اسلامی را به درستی
بازشناخته است. اما این فرض غلط است. او خود همراه منزلت و
مقامش، جزئی از این نظام است. با این نظام سیاسی رشد کرده، در
این نظام پرورش یافته است، به زبان رسمی نظام تکلم می‌کند، آداب
و رسوم را رعایت می‌کند، به هیبت و اونیفورم صاحبان قدرت
نظام ظاهر می‌شود، خانواده‌ها، مراکز و لایه‌بندی‌های قدرت نظام را
به دقت می‌شناسد، میدانند که نظم حوزه‌ای و مراکز قدرت چگونه
سامان یافته و تأمین مالی مراکز قدرت در دست کدام محافل و
افراد قرار دارد، هم با وزیرسازان و رکیل‌سازان آشنا است و هم با
محافل مافیاتی که خمینی بوجود آورد و سازمان داد، رابطه دارد.
ادامه در صفحه ۳

محمود راسخ

جیره خواران سیا (CIA)

چندی پیش شخصی به من تلفن زد و خود را از کارمندان
رادیویی «صدای آزادی» معرفی کرد و پس از ابراز شمه‌ای از
وضعیت بد ایران، پرسید که آیا آمادگی دارم که با ایشان درباره
موضوعی که پیش‌تر از آن سخن گفته بود، مصاحبه کنم؟ به او
پاسخی در خور دادم و آن گفتگوی ناخواسته پایان یافت. اما پس از
گذشتن گوشی تلفن به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که چه
خطائی از من سر زده است و چه موضوعی در نوشته‌ها و گفته‌هایم
درباره آمریکا گرفته و ابراز داشته‌ام که جیره خواران «سیا» به خود
اجازه داده‌اند به من تلفن کنند و از من بخواهند در مذمت رژیم
ملاها با آنان مصاحبه کنم! هر چه فکر کردم چیزی به خاطرم نرسید
و دلیلی برای این کار نیافتم، زیرا من برخلاف بسیاری از چپی‌ها و
«ضدامپریالیست‌ها» نمایندگان پرولتاریای سابق که در نتیجه انقلاب
ایران و شاید فروریختن دیوار برلین «عاقل» شده‌اند و اکنون آمریکا
و دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را مهد آزادی و دموکراسی و
انسان‌دوستی میدانند و دولت‌های آنها را غمخوار خلق‌های ستم‌دیده
جهان و مردم ایران می‌پندارند، اصلاً و به هیچ وجهی «عاقل»
نشده‌ام، بلکه آمریکا و کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را کماکان
کشورهای امپریالیستی میدانم. کنسرن‌های بزرگ و مونوپل‌های
جهانی که تقریباً همگی به این کشورها تعلق دارند، همچنان بازار
جهانی را تحت کنترل خود دارند و هنوز ثروت از سرزمین‌های
عقب‌مانده و کمتر رشد یافته بسوی این کشورها جاری است و
فاصله میان آنها و کشورهای عقب‌مانده و کمتر رشدیافته روز به روز
در نتیجه سیاست‌های امپریالیستی این کشورها بیشتر میشود و فقر
و بیکاری و گرسنگی در عرض و عمق گسترش می‌یابد. و در این
میان با زوال «سوسیالیسم واقعاً موجود» به سرکردگی شوروی، نه
تنها از سببیت امپریالیسم آمریکا کاسته نشده است، بلکه در حالت
فقدان رقیبی در خور، تکبیر، نخوت و سببیت آن افزایش نیز یافته
است.
ادامه در صفحه ۱۳

شیدان وثیق

نقد سیاست (۵)

در پرتو قرائتی از پروتاگوراس و مارکس
جمع بندی و کتاب‌نامه

در بحث‌های پیشین خود پیرامون «نقد سیاست» (طرحی نو،
شماره‌های ۴۴، ۴۵، ۴۷ و ۵۰)، نزد پروتاگوراس و مارکس چند
مفهوم و پراتیک اساسی و محوری را مورد تأمل قرار دادیم. آنها
می‌توانند، به باور من، برای ایجاد زمینه‌های نظری و عملی برآمدن
یک شهر-داری نوین، در گسست و فرآوری از سیاست سنتی، به
یاری ما آیند. اکنون، در پایانه این سلسله بحث‌ها، لازم است که
جمع‌بندی کوتاه و منسجم خود را ارائه دهیم. اما پیش از آن، دو
پرسش اصلی را مطرح می‌کنیم.

۱- نخست آن که چرا نقد «سیاست»؟ این موضوع از چه
اهمیتی برخوردار است؟ چه چیزی ما را به سوی آن ترغیب نموده و
با طرح آن چه بغرنجی را می‌خواهیم به بحث گذاریم؟ آن چه که من
را به سوی نقد و نفی «سیاست» سوق داده و می‌دهد، رو به رو
شدن با امتزاج سه بحران عظیم و ژرف است:

- یکم، بحران «سیاست» یا مجموعه اعمال و گفتمان‌های ناظر
بر اداره امور جمع است که «سیاست واقعاً موجود» می‌نامم. چیزی
که همواره به صورت مختلف از گذشته تا کنون، بویژه در عصر
معاصر در شکل «دموکراسی» های نمایندگی‌شده واقعاً موجود،
«سوسیالیسم» های استبدادی واقعاً تجربه شده... ظاهر شده است.

- دوم، بحران فلسفه و اندیشه‌های سیاسی است که همواره ملات
نظری- عقلانی و توجیه‌کننده چنان «سیاست» های بحران‌زده و
بحران‌زانی را فراهم کرده‌اند.
ادامه در صفحه ۸

جمهوری اسلامی چگونه ...

پی از میان برداشتن این تضاد و تطبیق مشروعیت حکومت با «باورهای تقدیس‌گرایانه سنتی» اسلامی است.

اما در عین حال با گسترش مدارس و دانشگاه‌ها و بالا رفتن میزان باسوادی و تخصص علمی در ایران (بر اساس آمار سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۸ نزدیک به ۱۸٪ از مردان و ۳۳٪ از زنان بالای هفت سال هنوز بیسواد بودند) با توده عظیمی روبروئیم که به تفکر علمی دست یافته و در نتیجه خواهان تحقق نظامی سیاسی-عقلاتی در ایران است، امری که در تضاد آشکار با منافع کسانی قرار دارد که نهادهای تولیدی و خدماتی دولتی را زیر پوشش خود دارند و در نتیجه از منافع سرشاری برخوردارند. همین وضعیت سبب شده است تا از یکسو جنبش دوم خرداد بوجود آید و از سوی دیگر در محافل دانشجویی و روشنفکری راهی را که نیروهای ملی-مذهبی برای حل مشکلات سیاسی-اقتصادی پیشنهاد میکنند، از هواداران زیادی برخوردار گردد. بطور نمونه در انتخابات نمایندگان «انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های ایران» نیروهای موسوم به «ملی-مذهبی» توانستند آرا زیادی از دانشجویان را بدست آورند.

بنابراین دستگیری رهبران جنبش ملی-مذهبی و متهم ساختن آنها به «طرح توطئه براندازی نظام» را باید نتیجه این دوگانگی دانست. از یکسو توده‌ها با مشکلات روزمره و فقر فزاینده (درآمد سرانه ایران از ۲۴۱۰ دلار در سال ۱۹۷۹ به ۱۶۵۰ دلار در سال ۱۹۹۸ تقلیل یافت) روبرویند و از سوی دیگر می‌بینند که نظام کنونی فاقد هرگونه کارآئی است. کوشش‌های خاتمی و جنبش دوم خرداد نیز در رابطه با تحقق «حکومت متکی بر قانون» که باید زمینه را برای امنیت سرمایه در ایران فراهم میساخت تا سرمایه‌های خارجی و داخلی حاضر به سرمایه‌گذاری در ایران شوند، نیز با «توطئه آفرینی»های «جناب بحرنا ساز»، یعنی «مافیای قدرت» با شکست روبرو شد. بهمین دلیل مردمی که در پی یافتن راه حل برای فرار از چنگ مشکلات روزمره خویشند، به نیروهای «ملی-مذهبی» گرایش یافته‌اند و سیاست سرکوب رژیم نیز نمیتواند جلوی حرکت مردم را بگیرد.

در امکان دوم مردم سلطه کسی را بر خود می‌پذیرند که بر اساس «باورهای تقدیس‌گرایانه سنتی» خویش می‌پندارند خدا او را برای رهبری جامعه برگزیده است. تاریخ شاهنشاهی ایران که در آن یک تن بخاطر آنکه از «فره‌ایزدی» برخوردار است و یا آنکه این «فره» را از نیاکان خود ارث برده، گواهی است در تأیید این نظریه ماکس وبر. علاوه بر آن خمینی نیز با تکیه بر «باورهای تقدیس‌گرایانه سنتی» مردم، یعنی مذهب شیعه دوازده امامی، توانست جاذبه رهبری خویش را مضاعف سازد.

و سرانجام آنکه در امکان سوم مردم سلطه کسی را به مثابه رهبر سیاسی بر خود می‌پذیرند که مشروعیت خود را از نظامی می‌گیرد که مردم به مشروعیت آن نظام سیاسی-اجتماعی باور دارند. ماکس وبر چنین سلطه‌ای را سلطه عقلانی مینامد. در نزد او نظام دموکراسی بورژوازی اینگونه است.

در ایران کنونی با چگونه نظامی سیاسی-اقتصادی روبرو هستیم؟ از نظر اقتصادی چنین به نظر میرسد که «شیوه تولید سرمایه‌داری» توانسته است در ایران رواج یابد. اما با نگرشی ژرف‌تر می‌بینیم که در این سیستم اقتصادی دولت دارای نقشی بسیار تعیین‌کننده است و بیشترین نهادهای تولیدی و خدماتی در مالکیت دولت قرار دارند. در این نظام هرچند مالکیت خصوصی بر زمین‌های کشاورزی، کارگاه‌ها و حتی کارخانه‌های تولیدی و نیز مؤسسات خدماتی وجود دارد، اما سهم بخش خصوصی در برابر بخش دولتی بسیار ناچیز و اندک است. بهمین دلیل میتوان گفت که در ایران با نوعی «سرمایه‌داری دولتی» روبروئیم، همانگونه که در کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» با نوعی «سوسیالیسم دولتی» روبرو بودیم، زیرا در آن کشورها نیز دولت بخش عمده نهادهای تولیدی و خدماتی را در مالکیت خود داشت. اما همانگونه که آن نظام «شبه سوسیالیستی» بود، باید نظام «سرمایه‌داری دولتی» در ایران را نیز «شبه سرمایه‌داری» نامید، زیرا در هر دو نظام، بخاطر آنکه ساختار دولت از «انحصار اقتصادی» برخوردار بود و است، در نتیجه زمینه برای رشد و توسعه نیروهائی که ادامه حیات اقتصادی آنها منوط به گسترش جامعه مدنی و دموکراسی بود و است، فراهم نمیشود. بنابراین میتوان نتیجه گرفت تا زمانی که در بر روی چنین پاشنه‌ای بگردد، تحقق دموکراسی در ایران با دشواری‌های پیگیر روبرو خواهد بود، مگر آنکه سرمایه خصوصی بتواند در ایران از رشدی چشمگیر برخوردار شود تا نقش بخش خصوصی در اقتصاد ملی بتدریج بر بخش دولتی غلبه یابد.

اگر از چشم‌انداز ماکس وبر به ساختار سیاسی ایران برخورد کنیم، در آن صورت باید باین نتیجه رسید که در ایران حکومتی استقرار یافته است که مشروعیت خود را از دین شیعه دوازده امامی می‌گیرد که در جامعه کنونی ایران از بیشترین پیروان برخوردار است. روشن است که این نظام نمیتواند دارای گوهری دموکراتیک باشد، زیرا چنین حکومتی ارزش‌های حقوقی و اخلاقی خود را بر پیروان دیگر ادیان تحمیل میکند. از سوی دیگر پس از آنکه خلافت در اسلام موروثی شد، حکومت امپراتوری اسلامی همان هیبت حکومت‌های ایران پیش از اسلام را بخود گرفت.

اما از آنجا که در جمهوری اسلامی پدیده «ولی فقیه» هنوز «موروثی» نگشته و هیبت سلطنت موروثی نیافته است، در نتیجه مابین ساختار سیاسی کنونی جمهوری اسلامی و «باور تقدیس‌گرایانه سنتی» تضادی آشکار وجود دارد. بهمین دلیل می‌بینیم که بخشی از هیبت حاکمه در پی آن است تا با حذف نهادهائی که در «قانون اساسی» جمهوری اسلامی وجود دارند، اما متعلق به «جامعه مدنی» هستند، همچون رئیس جمهوری که از سوی مردم برگزیده میشود و یا مجلسی که نمایندگان را مردم تعیین میکنند، در

Tarhi no

طرحی نو

Postfach 1402
65004 Mainz

(طرحی نو) نویسنده آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیست.

(طرحی نو) با برنامه ویژه نگار تهیه میشود.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

(49)04121-93963

tarhino@t-online.de

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید:

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

در حاشیه ...

پس چه شده که شکوه سر داده است و نمیداند که در این نظام «قوه اجرائیه» واقعاً و فقط بخشی از قوه اجرائی کشور است، نام با مسامتی است که به مجریان دستورها و اوامر و قوانین نظام ولایت فقیه نهاده اند. در دولت قوام‌نپذیرفته اسلامی- رئیس‌جمهور و وزیران در واقع پادوها و مبلغان رسمی و صاحب مقام قدرتی هستند که بر اساس اصول «اسلامی» و نهاد رهبری‌اش وظانفی روزانه و عمدتاً خرد به‌عهده دارند.

سامانه نظام معین و نرم‌های اساسی آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی انعکاس یافته است. شکل‌پذیری قدرت سیاسی- اجتماعی و نظم محافظ قدرتش به گونه‌ای است که اگر دست به ترکیبش زده شود کل نظام فرو می‌پاشد. رفرم‌هایی که رئیس‌جمهور و مجلس اسلامی مدعی آنها هستند، اگر فراتر از تعمیرات در خور حفظ نظام جمهوری اسلامی باشد، دگرگونی اساسی آنرا دربرخواهد داشت و قابل پذیرش «صاحبان ساختمان» نخواهد بود. بعبارت دیگر «اصلاح‌طلبان اسلامی» فقط در کسوت تعمیرگران می‌توانند ظاهر شوند و نه با ادعای اصلاح‌گران و اینان به نقش تعمیرگری ساختمان «جمهوری اسلامی» عمدتاً رضا داده‌اند هر چند که در جمله‌پردازی‌ها از رفرم می‌گویند. چرا چنین است را نیز خاتمی میداند.

نگاهی به مواد مقدم قانون اساسی، به ترکیب مجتهدین شورای خبرگان، شورای نگهبان و ترکیب آن، رؤسای قوه قضائیه، دادستان کل کشور و ... بیاندازید تا روشن شود که اصلاح در این ساختمان چه مقامی دارد و به چه معنا است. سخنان ماه‌های اخیر خامنه‌ای، یادآوری اصول اساسی جمهوری اسلامی بود تا توهم از همگان بزداید و خاطرنشان کند که این نظام اصلاح برنمی‌تابد.

حال به این سؤال که چرا خاتمی و اصلاح‌طلبان اسلامی موفق نشده‌اند به اشاره جواب داده شد و باید اضافه شود که قرار نبود بنا به برداشت این یا آن گروه، توهم این یا آن فرد تعمیرگران اسلامی به رفرم‌هایی که درخواست‌های دیگران منعکس است توفیق یابند. اگر پرسشی می‌ماند این است که چرا این تعمیرگران حتی در تعمیرات مورد نظر خود موفق نشده‌اند، که به آن می‌پردازیم.

میان آنچه که مردم می‌خواستند و آنچه که اصلاح‌طلبان اسلامی طلب میکردند مدت‌ها همسوستی ظاهری پیدا شد، غافل از اینکه زنان و جوانان و روشنفکران و ... جمهوری اسلامی نمی‌خواهند آزادی می‌خواهند و اصلاح‌طلبان اسلامی جمهوری اسلامی می‌خواهند و آن آزادی را نمی‌خواهند. این تناقض دیر یا زود آشکار میشد و شد. همسوستی فوق به نفع طرفداران لایق ولایت فقیه تمام شد. روزنامه‌ها یکی پس از دیگری توقیف شدند. سرکوب عمومی جنبش اعتراضی بار دیگر سیستماتیک شد. صفوف اصلاح‌طلبان اسلامی درهم شکست و عناصر رادیکال آن، و حتی عناصری محافظه‌کار از آنان، در زندان‌ها به بند کشیده شدند. وضع اقتصادی اکثریت مردم روز به روز بدتر میشود. کودتای خزنده‌ای که در دو سال پیش آغاز شده بود با تسلیم کامل خاتمی و خاتمی‌چیان به مرحله آخر خود میرسد و ظاهر مسئله این است که این کودتا موفق شده و جمهوری اسلامی نجات یافته است. در چنین شرایطی است که انتخابات ریاست جمهوری اسلامی تدارک دیده میشود. اما پیش از اشاره به این نکته لازم است به این سؤال جواب داده شود که در کش و قوس چند سال اخیر چرا نظام حاکم به خاتمی نیازمند بود و چرا خاتمی و طرفداران محافظه‌کارش به کل نظام جمهوری اسلامی واقعاً موجود نیازمندند؟ جمهوری اسلامی با عمل و ادعاهایش در زمینه صدور انقلاب، اعزام تفنگچی به منطقه و آدمکشان حرفه‌ای به سرتاسر جهان، رویای امپراتوری اسلامی جهانی و پخش پول میلیاردری برای خدمت به «بیضه اسلام» و سرکشی در برابر قدرت‌های

جهانی از موضع پیش‌تاریخ، خود را در جهان منفرد کرده بود. حتی طرفداران حکومت‌های اسلامی در محافل اروپا و آمریکا نیز نمیتوانستند رابطه عیان اقتصادی و «فرهنگی-سیاسی» خود را با جمهوری اسلامی توجیه کنند. ضروری بود راه‌های ایجاد روابط با جهان به گونه‌ای هموار شود. پیش از خاتمی، رفسنجانی به این ضرورت پی برده بود. آرایش قدرت در آن زمان به او این امکان را نداد تا در زمینه روابط بین‌المللی نیز «سازندگی» کند. «سردار سازندگی» آنچنان گرفتار بندهای منافع اقتصادی خاندان و قوم خود شد که منافع اقتصادی جمهوری اسلامی را از یاد برد. آرایش نیرو در قدرت سیاسی- اجتماعی حاکم تغییر میکرد و جنبش اعتراضی مردم بجان آمده اوج میگرفت. با انتخابات خاتمی و رشد مرحله‌ای اصلاح‌طلبی اسلامی امکان عادی کردن روابط خارجی فراهم شد. نیت او دال به «جمهوری اسلامی خوب» و «دیالوگ میان تمدن‌ها» و ... طبیعی بود که به مذاق قدرت‌های جهانی خوش آید و برای «عادی» شدن روابط خود خاتمی را علم کنند. از طرف دیگر نظام جمهوری اسلامی نیز به این روابط محتاج بود و چنین شد که خاتمی در زیر فشار حمله جناح مقابل هر چه بیشتر از مسائل داخلی فاصله گرفت و به مسائل روابط خارجی پرداخت و به عبارتی بدون توجه به نیت‌اش عملاً ابزار برقراری روابط علنی بین‌المللی جمهوری اسلامی شد (۱). قدرتمداران ولایت فقیه‌ی به خاتمی نیازمندند تا او با لبخند و شعار عادی شدن روابط را ممکن و بستن قراردادهای نظامی و اقتصادی را آسان کند و خاتمی به آنان نیازمند است چه آنان را ارکان اسلامی نظام جمهوری اسلامی میدانند و در فقدان این رکن خود را نیز نفی شده می‌بینند. برای ساختن «جمهوری اسلامی خوب» اساساً باید جمهوری اسلامی باشد و خاتمی همیشه گفته است که چنین نظامی را میخواهد. به عبارتی اینان لازم و ملزوم هم‌اند، اگر چه نیت‌هایشان متفاوت و مختلف است.

نظام توتالیتریستی از نوع خاص جمهوری اسلامی، که زبینه است آنرا فاشیسم مذهبی در حال اضمحلال بنامیم، نظامی بسته است. برخلاف نظام‌های سیاسی دینامیک و مدرن، نظام‌های سیاسی منتج از روند تاریخی سرمایه‌داری، نظام‌های بسته و عقب‌مانده توتالیتریستی و فاشیستی امکان وجود رفرم ندارند. نه ناسیونال سوسیالیسم آلمان و نه فاشیسم ایتالیا و یا فالتزیسم اسپانیایی نمیتوانند ارکان سیاسی تنظیم شده خود را تغییر دهند. هر تغییری در این توتالیتریسم نفی نظام را باعث خواهد شد (۲). توتالیتریسم با «تزلزل» نابود میشود. نظام‌های سیاسی دینامیک مدام دچار تغییراتند. با آمدن حکومت‌هایی از احزاب جدید، قوانین و روابط سیاسی جامعه میتوانند تغییر کند بدون آنکه سامانه اجتماعی- سیاسی درهم فروپاشد. هر انتخابات آزادی کم و بیش تغییراتی را سبب میشود، قوانین جدید وضع شده و حتی نوع انتخابات رهبری سیاسی جامعه میتوانند تغییر کنند. همه اینها یک پیش‌شرط دارند و آن حقوق و آزادی‌های سیاسی- شهروندی است. برای شهروندان حق تغییر عقیده و نظر ممکن است. نهادهای مستقل اجتماعی تضمین جامعه مدنی Zivil هستند. نظامی که این پیش‌شرط را نداشته باشد نابود شدنی هست اما رفرم‌پذیر نیست، چه حاملان واقعی رفرم در آن به رسمیت شناخته نشده و جزء قرارداد اجتماعی نیستند. نظام بر اساس رهبر دیکتاتور و توده دنباله‌رو و هدف بی‌چون و چرای واحد فقط بر این رابطه استوار است و بازتولید میشود.

در جهان سرمایه‌داری اما این نظام‌های سیاسی، فرزندان ناقص و عفریت مناسبات‌اند و استثنائی. طول عمر نظام‌های توتالیتریستی از سوتی مربوط به منافع عمومی مناسبات موجود جهانی است و از سوی دیگر به درجه مقاومت اجتماعی- سیاسی، میتوانند چون فاشیسم ایتالیا با فشار جنگ خارجی و بخصوص مبارزه جنبش مقاومت درهم شکسته شوند یا چون ناسیونال سوسیالیسم آلمانی مغلوب قدرت‌های متحد شوند و یا چون فالتزیسم

نتیجه این درگیری‌های در بالا و دلبستگی به اختلاف میان حکومتیان و قدرتمندان جمهوری اسلامی را پیش رو داریم. زمانی که خاتمی به ریاست جمهوری رسید، جنبش خودبخودی اعتراضی و دموکراتیک مردم رو به گسترش بود. مردم مخالفت خود را با جمهوری اسلامی بر سر هر گذر و میدانی فریاد میکردند. روزنامه‌ها و نشریه‌های مختلف روزانه انتشار می‌یافتند و قدرت سیاسی حاکم قادر به سرکوب فوری آنها نبود. زنان، جوانان، کارگران، دانشجویان و ... در تظاهرات و تحصن‌ها مخالفت خود را با نظام حاکم اعلام میداشتند. بر چنین زمینه‌ای «اصلاح‌طلبان» اسلامی فرصت یافته بودند بعنوان نیروی که یکدست نبود، عرض اندام کنند. گمانی باطل در میان بخشی از مردم و اپوزیسیون شیوع یافت که میتوان با تقویت «اصلاح‌طلبان اسلامی» جامعه را اصلاح دموکراتیک کرد.

حال آنان ویرانه «اصلاح‌طلبی اسلامی» را پیش رو دارند. این واقعیت بی‌شک تأثیر خود را بر آرایش نیروی «پائینی‌ها» میگذارد. حرکت مردم و اوج جنبش اعتراضی و دموکراتیک در جامعه از خواسته‌های مشخص نشأت میگرفت. طیف وسیع این خواسته‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی وسعت جنبش خودبخودی، مطالباتی و اجتماعی مردم را موجب میشد. تزلزل و شکاف میان حاکمیت، فوران اعتراض‌ها و مطالبات را برای مدتی آسان‌تر کرده بود. اما فقدان نهادهای اجتماعی، به‌علت حاکمیت توتالیترستی، و آکترناتیو اپوزیسیونی که بتواند بخش‌های مختلف جنبش اعتراضی و دموکراتیک مردم را مخاطب قرار دهد، باعث میشد که جنبش راه حل‌های موقتی برگزیند. دلبستگی به انتخابات «دوم خرداد» یکی از این گزینش‌ها بود. عملاً اما روشن شد که این دلبستگی حاصلی برای جنبش ببار نیاورده است. وضع اقتصادی روزبه‌روز بدتر میشود. فشار عمومی دوباره رو به تزاید است و از درون جنبش اعتراضی شکوفه‌هایی که بتواند به گل بنشیند و فقدان وجود اپوزیسیون مؤثر و جان‌نشین جمهوری اسلامی را رفع کند، مشاهده نمیشود. قدر مسلم این است که نظام جمهوری اسلامی قادر به تحقق خواسته‌های زنان، جوانان، دانشجویان و کارگران نیست. نوع طرفداران «جمهوری اسلامی خوب» را نیز جامعه تجربه کرده است. به عبارت دیگر در شرایط بحران میان بالائی‌ها، جنبش خودبخودی و دموکراتیک مردم بحال خود گذاشته شده است تا برای رسیدن به خواسته‌ها راه حل‌های روزانه بیابد. در چنین شرایطی انتخابات ریاست جمهوری انجام می‌پذیرد. بخشی از اپوزیسیون «لائییک و سکولار» جمهوری اسلامی -ورشکسته به تقصیر- کماکان به دنبال راه حل «دوم خردادیان» و خاتمی است و بجای جستجوی اساسی راه حل، هنوز دخیل به امامزاده‌ای می‌بندد که معجزه‌اش را چهار سال شاهد بوده است. آن بخش دیگر که دچار این تصور بیجا نیست نیز پروژه‌ای و راه حل‌هایی که بتواند مستقیماً بخش‌های مختلف مردم را مخاطب قرار دهد عرضه نکرده است. اگر خاتمی کاندید شود، باز صحبت اپوزیسیون درباره راه حل مقابل جمهوری اسلامی بلکه عمدتاً جدل بر سر تعداد آراء مردم و کم شدن اعتماد به بخشی از بالائی‌ها خواهد بود. بازشمارش آراء جای عرضه آکترناتیو را خواهد گرفت و باز بخش عظیمی از اپوزیسیون، بجای روشن کردن قرارگاه مستقل خود، خود را پشت مردم و گاهی پشت ابزارهای این یا آن «دوم خردادی» پنهان میکند تا ضعف اساسی موجود را بپوشاند. تا زمانی که در بر این پاشنه می‌چرخد و نیروهای سکولار آزادخواه و حتی مدعیان سوسیالیست این اپوزیسیون با دستاوردهای داوران میان نیروهای مختلف جمهوری اسلامی ظهور میکنند امید عافیتی نیست. مضحک این است که شمارش آراء مردم و توجیه این رأی که در ارتباط با انتخاباتی صورت می‌گیرد که بنا به متر و اندازه اپوزیسیون انتخابات به معنای دموکراتیک آن نیست. توجیهی دموکراتیک برای امری ضددموکراتیک.

اسپانیایی، با همه پشتیبانی بین‌المللی ده‌ها سال، سائیده و فرتوت و بی‌آینده نابود شوند. قدرت‌یابی‌شان نابهنگام و افول قدرتشان نیز نابهنگام است. چون حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری نیست که صد سال بیاید و صد سال بماند. استبداد سلطنتی یا اشرافی هم نیست که هزار سال زنده و نیمه‌جان به نوعی ادامه حیات دهد. توتالیترسیم فاشیستی، چه از نوع مذهبی و چه از نوع غیرمذهبی آن، نابهنگام و غیرتاریخی است. ناقص‌الخلقه است، جدید نیست، نشانه‌های امروزی نیز مربوط به گذشته تاریخی است، هر چند گاهی جدید می‌نماید، مرگ زودرس را در خود دارد. درست از این رو، هر کوششی برای «مدرنیزه» کردن آن، برای امروزی کردنش خشت زدن بر آب است.

ذکر جمله معترضه‌ای لازم است. سرمایه‌داری جهانی فرزندان عفریت و ناقص‌الخلقه بسیاری میزاید و در دامنش پرورش میدهد. مثال نابهنگام و غیرتاریخی آن فاشیسم، جمهوری اسلامی یا حاکمیت عربستان سعودی و مثال بهنگام آن بازار بورس جدیدش (سرمایه‌داری قمارخانه‌ای) است.

این همه به این مناسبت آمد که بگوئیم صرف‌نظر از میل و اراده «دوم خردادیان» و طرفداران رنگارنگشان، جمهوری اسلامی فرم‌پذیر نیست و باید فکر چاره بود.

در آستانه انتخابات رئیس‌جمهوری نگاهی گذرا به صف‌بندی‌های مشخص ضروری است. در میان «بالائی‌ها»، عمدتاً دو صف در مقابل هم قرار گرفتند، صف «دوم خردادیان» که ادعای شرکت در قدرت را طرح میکرد با انتخاب خاتمی پر و بال گرفت. آنان بر صوچ مبارزات اعتراضی و دموکراتیک مردم از جنبش زنان تا دانشجویان سوار شدند، به مقام‌های رسمی حکومتی و وکالت مجلس دست یافتند و عملاً به میدان کارزار با رقبای خود قدم گذاشتند. در این جنگ قدرت آنان از اساسی‌ترین ابزار بی‌بهره بودند. علت اساسی این درگیری قاعدتاً و بنا به شرایط واقعی جامعه، استبداد گوهرین نظام و ابزار اساسی رفع این استبداد، سازماندهی نیروها و خواسته‌های مردم بود. اما مشکل آنان این بود که نمیتوانستند به مردمی که آنها را به مقام رسانده بودند، رجوع کنند، چه رجوع به جنبش مردم با خواسته‌های مشخص آزادی‌های سیاسی به معنای نفی نظام حاکم بود و ضرورتاً میبایست از آن صرف‌نظر کنند.

در این جنگ قدرت، جبهه‌ای ناهمگون و متزلزل و بدون ابزار اساسی مبارزه در مقابل جبهه‌ای پی‌گیر با ابزارهای مورد نیاز این جنگ قدرت صف کشید. نتیجه این کارزار از ابتدا معلوم بود. صف طرفداران «جمهوری اسلامی خوب» با اولین حملات رژیم تقسیم شد. بخشی فرار را بر قرار ترجیح داده و صف «اصلاح‌طلبی» را ترک کردند و بخشی چون خاتمی و اطرافیان‌ش تسلیم شدند و بخش کوچکی پس از ضربات شکننده از «اصلاح‌طلبی اسلامی» بریدند و کل نظام و قانون اساسی‌اش را مورد سوال قرار دادند. خاتمی که گویا قرار بود رقم کند، در یکی از سخنرانی‌هایش این طرفداران رادیکال «اصلاح‌طلبی اسلامی» را مورد حمله قرار داد و گفت که تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی خیانت است و خواستاران این تفسیر خائن‌اند و صف خود را از اینان جدا کرد. علت اصلی چنین ابراز خشنی در ماهیت «اصلاح‌طلبان اسلامی» حکومتی نهفته است. آنان در گوهر تفاوت اساسی با رقبای خود ندارند. هر دو نیرو می‌خواهند جمهوری اسلامی را حفظ کرده و از خطر فروپاشی نجات دهند. سیاست‌های پیشنهادی این دو نیرو متفاوت بود. یک طرف ولی فقیه قدرتمند می‌خواست و طرف دیگر ولی فقیه دموکرات. طرفداران ولی فقیه دموکرات دچار این پندار واهی بودند که در روند «سازش-مبارزه» با رقبای خود این تصور باطل را واقع میکنند. رقیب اما واقع‌بین‌تر از اینان بود و میدانست که «ولی فقیه دموکرات» مضحکه‌ای بیش نیست و تنها میتواند ناقوس مرگ جمهوری اسلامی را به صدا درآورد.

چنین است که باز میتواند هر رأی نه به جمهوری اسلامی را، تصدیق «دوم خردادیان» دانست و چهار سال دیگر در انتظار ماند. لابد در انتظار «گودو» (۳).

آنچه مسلم است این است که «انتخابات» ریاست جمهوری اسلامی چه با و چه بدون شرکت خاتمی، با ۲۰ میلیون یا ۱۲ میلیون رأی، نمیتواند تضادها و تناقضهای واقعی جامعه را حل کند. جنبش دموکراتیک در اشکال مختلف پس از انتخابات رشدی جدید خواهد یافت. نیروی اپوزیسیون آزادیخواه و چپ ایران باید برای این مرحله آماده باشد.

پانویسها:

۱- ایجاد روابط خارجی آزاد و بنا به منافع جامعه و غیروابسته به قدرت های جهانی همیشه مورد نظر آزادیخواهان بوده است. در اینجا اصل برقراری روابط مورد نظر نیست، بلکه منظور ایجاد روابط خارجی است که ایران را سکوی پرش مثلاً اتحادیه اروپا میکند و در نهایت به قراردادهای اسارت بار اقتصادی و سیاسی برای جامعه می انجامد و به نفع تحکیم جمهوری اسلامی و حفظ نفوذ قدرت های بزرگ سرمایه داری در ایران و منطقه است.

۲- برای پرداختن به علل ها میبایست بطور جداگانه این نظام ها را در وجه سیاسی-اجتماعی آنها مورد بحث قرار داد. از جمله هانا آرت، فرانتس نویمان، نظریه پردازان مکتب فرانکفورت مشخصات این توتالیترسم را بر شمرده اند...

۳- اشاره ای است به نمایشنامه «در انتظار گودو» Warten auf Godot نوشته ساموئل بکت Samuel Beckett نویسنده فرانسوی ایرلندی تبار. بکت در سال ۱۹۰۶ در دابلین زاده شد و در سال ۱۹۶۹ جایزه ادبی نوبل را دریافت کرد. او در آثار خود کوشید بیهودگی زندگی انسانی را تصویر کند. بطور مثال در نمایشنامه «در انتظار گودو» دو بازیگر درباره «گودو» سخن میگویند و منتظر بازگشت او هستند، اما تماشاچی تا پایان نمایشنامه درنیاید که «گودو» کیست و چرا بازیگران باید در انتظار بازگشت او لحظه شماری کنند.

تئوری تاریخ ...

مانند مورد ۱، شرایط به نفع سازمان دادن آن مناسبات تولیدی است که در حال حاضر خلاف قانون است. ولی در این مورد، سیستم حقوقی تا بدان اندازه قوی است که تشکیل آن مناسبات تولیدی را، که آن را نقض میکند، اجازه نمیدهد. از این رو دیر یا زود، قانون عوض خواهد شد، تا مناسبات تولیدی تازه بتواند ایجاد گردد.

در گونه های ۱ و ۲، مناسبات تولیدی تازه خلاف قانون اند، مگر آن که قانون تغییر یابد. در نوع سوم مناسبات تولیدی تازه تخطی از قانون نیست، چون هیچ قانونی آنها را قدغن نمیکند. با اینهمه، قوانین جدید مطلوب اند، تا به تغییر اقتصادی تأمین بیشتری در قانون بوجود نمی آید.

در موارد ۱ تا ۳، در این یا آن نقطه از زمان، قانون عوض میشود. در مورد ۴، مناسبات مالکیت تغییر مییابد، هر چند تغییری در قانون بوجود نمی آید.

تاریخ پر است از نمونه هایی از این طرح، و معمولاً طرح های چندگانه وجود دارد: در گذاری پیچیده می بینیم که قدرت ها بطور غیرقانونی اعمال میشوند، در حالی که، در موارد دیگر در انتظار تغییر در قانون می مانند. تغییرات قانونی همانندی، معمولاً، هم قدرت های بدست آمده را تصدیق میکند و هم تشکیل قدرت های تازه را مجاز میسازد، اگر تنها به این دلیل، که توانائی و تمایل به شکستن قانون، بطور نابرابر در جامعه وجود دارد. از این رو است که در جریان افول سیستم صنفی، از مقررات مربوط به محدود ساختن تعداد شاگردانی که یک استاد میتوانست داشته باشد، در جانی تخلف میشد و در جانی دیگر با اکراه پذیرفته میشد تا این که قانونی بر طرف شد و آنچه بصورت محلی انجام گرفته بود توانست عمومیت یابد (۱).

بدینسان، نمونه های مورد ما در واقعیت با یکدیگر در می آمیزند، با وجود این میتوانیم نمونه هایی را بر شمریم که بطور غالب از این یا از آن نوع هستند. سه نمونه ی نسبتاً روشن از ۱: بخشی از بورژوازی اولی اروپائی از سروهائی تشکیل مییافت که

از دست ارباب هائی که مالک آنها بودند فرار کرده و در شهرهای با برج و بارو سکنا گزیده بودند. از نظر قانون، آنها هنوز ملزم به رعایت تعهدات خود بودند. ولی در واقع قادر بودند از طریق مبارزات اغلب خونین، در برابر اربابانی که آنها را به انجام وظایف محرزشان فرامیخواندند، مقاومت کنند. «هوای شهر آدمی را آزاد میسازد»، حتی اگر قانون خلاف آن را بگوید. «و واقعیت میبایستی به حق تبدیل میشدند» (۲)، و شد آنچه میبایست میشد. پس، در اینجا «قانونی شمردن، فقط تأیید عملی غیرقانونی بود (۳).

قانون انگلیسی ۱۵۶۳ برای صنعتگران English Statute of Artificer، در میان چیزهای دیگر، مقرر میداشت که کسانی که درآمد اولیایشان کمتر از حد معینی بود، حق نداشتند به صنایع پارچه بافی راه یابند. این قانون به حال تکامل مانوفاکتور اولیه سودمند نبود، و بطور گسترده ای از آن تخطی میشد و برخی اوقات مراجع قضائی نیز از اجرای قانون چشم میپوشیدند. سرانجام، در سال ۱۶۹۴، بندی که از آن تخطی میشد لغو گردید و «این امر بوجود آمدن پروولتاریائی را ممکن ساخت، هم بطور قانونی و هم در عمل» (۴).

حدود قرنی بعد، آن پروولتاریا آغاز به تشکیل سندیکاها کرد و اعتصاب هائی انجام گرفت، علیرغم قانون اتحادیه Combination Act که به منظور جلوگیری از رشد و استفاده از قدرت طبقه کارگر وضع شده بود. کارگران به هم پیوستند و برخلاف قانون اعتصاب کردند تا توانائی آنان به اعتصاب کردن به حقی تبدیل شد. آنها نیروی کارشان را تحت کنترل قاطع خود درآوردند و این امر به تغییراتی در مناسبات مالکیت انجامید:

«در انگلستان تشکیل اتحادیه بنا بر تصویب پارلمان مجاز است و این سیستم اقتصادی است که پارلمان را مجبور ساخته تا این اجازه ی قانونی را بدهد... هر چه صنعت و رقابت مدرن بیشتر تکامل مییابد. عناصر بیشتری وجود خواهند داشت که تشکیل اتحادیه را فرامیخوانند و آن را تقویت می نمایند و هنگامی که اتحادیه بصورت واقعی اقتصادی درآمد روزانه استحکام یافت، به ناگزیر بصورت واقعی قانونی نیز درخواهد آمد» (۵).

موردی خالص از نوع ۲، به دشواری یافت میشود، چون همان فشاری که سبب تغییری در قانونی میشود، به احتمال سبب بروز پیشبینی غیرقانونی شدن نیز میگردد. با وجود این، قطعه ی زیر شاید نمونه ای از آن بدست دهد:

«پس از بازگشت خاندان استوارت به سلطنت، مالکان زمین، از طریق قانونی، به غصب زمین پرداختند، این کار در سراسر قاره ی اروپا بدون مراسم قانونی انجام میگرفت. آنان حق مالکیت فتودالی بر زمین را، ملغاً ساختند، یعنی خود را از تمامی تعهدات فتودالی به دولت رها ساختند... و ... برای خود حقوق مالکیت خصوصی مدرن را بر زمین هائی به ثبت رساندند که بر آنها فقط عنوان فتودالی داشتند» (۶).

مالکان انگلیسی زمین از قانون استفاده کردند تا همان نتیجه ای را بدست آورند که پسرعموهای آنها در قاره ی اروپا بدون آن بدست آورده بودند. در دورنمای دراز تاریخی، تفاوت در وساتل، اهمیت خود را از دست میدهد. این موضوع را مقایسه کنید با اشاره ای که مارکس به «کم یا بیش حیل های پارلمانتاریستس» دارد، که زمینداران بزرگ از آن استفاده کردند تا حصار کشیدن به دور زمین ها را توجیه کنند، که خلع مالکیت از زارعان بود (۷).

حد و حدود قانونیت در حیل گیری، اهمیتی ثانوی دارد. سرمایه داران انگلیسی کارخانه های اولیه، میکوشیدند از کارگران خود، کار شدید غیرقابل تحمل مطالبه کنند، ولی کارگران از خود مقاومت نشان دادند و تصادم درباری میزان سرعت کار بصورت هارضا ای دائمی درآمد که هیچ یک از دو طرف قادر نبود بطور قاطع به نفع خود از قانون استفاده کند، چون هیچ قانونی در رابطه

اشارات ماتو، بصورت مناسبی، مکمل این تز مارکس است، که اگر چه تغییرات اقتصادی باید معمولاً به زبان حقوقی نگاشته شود، قانون، تغییرات اقتصادی را توضیح نمیدهد. «قانون سازنده انقلاب‌ها نیست» (۱۳) ولی ضروری است که انقلاب‌ها وضع‌کننده قوانین باشند، چون، بطوری که هم اکنون توضیح خواهیم داد، زبرینا به روینا نیاز دارد.

۴) زبرینا به روینا نیاز دارد

گفتیم (فصل ششم، صفحه ۱۸۲) که مناسبات تولیدی از نظر کارکردی توسط تکامل نیروهای مولد توضیح داده میشود. در اینجا اضافه میکنیم که مناسبات تولیدی، از نظر کارکردی توسط مناسبات تولیدی توضیح داده میشود: ساختارهای قانونی پدید می‌آیند و از بین میروند، بر این اساس، که آن صورت اقتصادی را که توسط نیروهای مولد ترجیح داده میشوند، به پیش میرانند یا مختل میسازند. مناسبات مالکیت ماهیتی را که دارد به این دلیل دارد، چون مناسبات تولیدی آنها را به داشتن آن ماهیت ملزم میسازند.

در جامعه بشری، قدرت اغلب به حق نیاز دارد تا بتواند عمل کند یا حتی تأسیس شود. قدرت بدون حق شاید ناممکن، فاقد کارآئی یا بی‌ثبات باشد. داشتن قدرت بر نیروهای مولد موردی است از این مطلب. هنگامی که قدرت قانونی نیست، کاربرد آن کمتر با اطمینان انجام میگردد. بدینسان، برای داشتن کارآئی و نظم مناسب، مناسبات تولیدی نیاز دارد به تصدیق مناسبات مالکیت. این است که مردمان مبارزه میکنند، با موفقیت، تا قانون را تغییر دهند تا به قدرت‌هایی مشروعیت بخشند که یا هم‌اکنون دارند یا تصور میکنند در دسترسشان است و قانون‌گذاران قانون را تغییر میدهند تا اصطکاک موجود یا پیشبینی پذیر را میان قانون و اقتصاد برطرف سازند. (این بدان معنا نیست که انطباق نظم حقوقی با اقتصاد، همواره آگاهانه انجام میگردد) (۱۴).

هرگاه مناسبات تولیدی برای ثبات نیاز به قانونی داشته باشد، پیامد این امر این است که پایه foundation نیاز به روینا دارد. به نظر می‌آید که این امر، استعاره معماری را نفی میکند، زیرا معمولاً پی برای آن که با ثبات باشد، نیازی به روینا ندارد. اگر در جستجوی تصویری بصری برای این استعاره هستیم باید حواسمان جمع باشد. قرار دادن تخته سنگی روی تخته سنگی دیگر، بی‌مناسب است. یک تصویر درست آن چیزی است که در پائین می‌آید.

چهار شمع (ساختمانی) را در زمین کار میگذاریم بطوری که هر یک به اندازه دیگری از زمین بیرون باشد. آنها ثباتی ندارند. با وزیدن باد شدید با شدت دو، به این سو و آن سو حرکت میکنند. سپس تاقی به هر چهار شمع وصل میکنیم و اکنون با وزش بادی زیر شدت شش، پایه‌ها کاملاً با ثبات خواهند بود. درباره این تاق میتوان گفت:

۱- متکی است بر شمع‌ها و

۲- به آنها ثبات بیشتری میبخشد.

در اینجا ساختمانی داریم که زبرینا و روینای آن با یکدیگر در رابطه‌ای صحیح قرار دارند.

این تصویر این ادعا را آشکار نمیسازد که زبرینا، روینا را توضیح میدهد. باید زیرنویسی به آن افزود، از این قرار، که چون و به این دلیل که در غیر این صورت شمع‌ها بی‌ثبات خواهند بود، لازم است تاقی که آنها را با ثبات میسازد، بر روی آنها قرار داده شود. در بیان غیراستعاره‌ای: مناسبات مالکیت بدانگونه هستند که هستند چون، بدانگونه بودنشان سبب پیدایش یا بقای مناسبات تولیدی میشود (الزام آورده شده توسط نیروهای مولد).

در جامعه‌ای که در آن قانون رعایت میشود، قدرت اقتصادی

با آن وضعیت وجود نداشت. آن مبارزه به رفتاری منتهی شد که نسبتاً رسمیت یافته بود و آنگاه قانون به سکوت خود پایان داد و به واقعیت شکلی قانونی بخشید:

«این اجزای ناچیز، که با نظمی نظامی، بوسیله‌ی ضربی ساعت، زمان، حدود، مکث‌های در حین کار را تنظیم میکنند. به هیچ رو محصول فانتزی پارلمان نبودند. آنها تدریجاً از درون اوضاع و احوال موجود پدید آمدند، قوانین طبیعی شیوه‌ی تولیدی مدرن، تنظیم، تصدیق رسمی و اعلام آنها توسط دولت، نتیجه‌ی مبارزه‌ی طولانی طبقاتی بود» (۸).

این نمونه مورد ۳ را روشن میسازد (۹).

مورد ۴، از اهمیت تاریخی برجسته‌ای برخوردار است. در اینجا صورت‌های معینی از مناسبات تولیدی از نظر قانونی مجازند، ولی در مرحله‌ی معینی، مناسبات مالکیت و مناسبات تولیدی که قوانینی در خور، شامل‌شان میشود، دامنه‌ای محدود دارند. اگر نیروهای مولد متعاقباً گسترش بیشتر مناسبات تولیدی را تقویت بخشند، این امر میتواند آنها را بدون موانع قانونی و حتی تسهیل یافته توسط قانون، گسترش دهد، به ترتیبی که تغییر در مناسبات مالکیت کاملاً سازگار باشد با تغییرات در ساختار اقتصادی. از این طریق مناسبات تولیدی‌ای که زمانی فرعی بود، میتواند بصورت مناسبات مسلط درآمد (۱۰)، بدون تغییر زیادی در قانون، هر چند پیامد آنچه رخ میدهد، دگرگونی در تمامی صورت اجتماعی است. نمونه‌ای بارز از این امر، استفاده از قوانین رومی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. مارکس گمان داشت که قوانین رومی مشکلی برای تئوری زبرینا و روینایش پدید می‌آورد. راه حل او برای این مشکل، پائین‌تر در بخش هشت آورده شده است.

اگر منتقدان معینی از ماتریالیزم تاریخی حق می‌داشتند (۱۱)، مناسبات مالکیت نمیتوانست توسط مناسبات تولیدی توضیح داده شود، دقیقاً به دلیل معنای اصطلاح‌هایی که بر آنها دلالت دارند. در بخش دو، توضیحاتی روشن‌کننده درباره این اصطلاح‌ها دادیم و اکنون می‌بینیم آنچه ناممکن اعلام شده، پدیده‌ای است آشنا برای تاریخ‌نگاران. ولی، حتی تاریخ‌نگاران قادر به تمیزگذاشتن میان واقعیت‌های اقتصادی و حقوقی نیستند. انتقاد ماتو از کار پیش‌تازانه آرنولد توبینی (پدر) Arnold Toynbee Sr درباره انقلاب صنعتی بسیار آموزنده است.

«در سراسر تاریخ اقتصادی قرن‌های هفدهم و هیجدهم، حمایت از صنایع توسط دولت مرکزی یا محلی، برای زمانی دراز، موضوع بیشترین توجه بود. این امر تعجب‌برانگیز نیست، چون مطالعه قوانین، هنگامی که تمام متون آماده‌اند، آسان‌تر است از مطالعه واقعیت‌های درهم و برهم پراکنده که حتی یافتن اثری از قانون در آنها بسیار دشوار است. شاید درست به این دلیل است که در اهمیت این شاخه از تحقیق مبالغه شده است. توینبی حتی تا بدانجا پیش میرود که میگوید گذار از قوانین حمایتی به آزادی و رقابت، مشخصه‌ی اساسی انقلاب صنعتی بود. این گفته معلول را بجای علت میگیرد و جنبه‌های قانونی واقعیت‌های اقتصادی را بجای خود واقعیت‌ها می‌انگارد... بر عکس، این سازمان جدید و پروسه‌های تازه صنعتی بودند که محدوده‌های تنگ و کهنه قوانین را منقبض کردند» (۱۲).

تشخیص ماتو از گرایش تاریخ‌نگاران به برابر نهادن مناسبات تولیدی («واقعیت‌های اقتصادی») با مناسبات مالکیت («جنبه‌های حقوقی» آن واقعیت‌ها) این است که: درک مناسبات تولیدی مشکل است، مگر از طریق مطالعه قوانین مالکیت و این فرض که مناسبات مالکیت با مناسبات تولیدی مطابقت دارد. این مشکل متدلوزیکی مربوط میشود به مشکل زبانی که در صفحه‌های ۲-۲۵۲ ذکر آن رفت، یعنی فقدان زبان غیرحقوقی حاضر آماده‌ای برای توصیف موجز مناسبات تولیدی.

به نکته‌ی مشابه‌ای اشاره دارد:

«از آنجا که در هر مورد مشخصی واقعیت‌های اقتصادی برای تصدیق قانونی، بخود شکل انگیزه‌های حقوقی را میگیرند و از آنجا که با این عمل کل سیستم حقوقی موجود باید مورد توجه قرار گیرد، در نتیجه شکل حقوقی میشود همه چیز و محتوای اقتصادی هیچ» (۱۹).

دیدیم که قانون هنگامی که در زمینه توضیح کارکردی آن نادیده گرفته شود، میتواند بطور پایه‌ای تر از اقتصاد نمودار گردد. نقش زور در تاریخ در معرض سوتعبیر مشابهی قرار دارد. انتقاد اساسی انگلس از «تئوری زور» این است که آن تئوری این واقعیت را که کارکرد زور حفظ ساختار اقتصادی است، به اشتباه دلیلی تلقی میکند برای اینکه زور اساسی‌تر است از اقتصاد (۲۰). هنگامی که انگلس اعتراض میکند که «زور تنها وسیله است و هدف امتیاز اقتصادی است» (۲۱) به زبانی غیر صریح رابطه کارکردی میان زیرینا و روینا را بیان میدارد. فرمولبندی بدوی دیگری:

«هر کارگر سوسیالیستی از هر ملیتی که باشد، به خوبی میداند که زور تنها حافظ استثمار است، ولی علت آن نیست؛ میداند که رابطه میان سرمایه و کار مزدوری اساس استثمار است و این امر نتیجه علل صرفاً اقتصادی است و ابداً نتیجه زور نیست» (۲۲).

این گفتار بدوی است، زیرا در انطباق با واقعیت که انگلس بر آن وقوف دارد، نیست، یعنی این واقعیت که زور در میان علل بلاواسطه قدرت نقشی برجسته دارد، همانگونه که حقوق چنین نقشی را دارد (نگاه کنید به صفحه ۲۶۲). در واقع، حقوق مؤثر به این دلیل مؤثر است، چون بعضاً زور در پس آنها قرار دارد.

«در مرحله معینی از تکامل‌شان نیروهای مولد مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود در تضاد قرار میگیرند، یا آنچه چیزی نیست جز بیانی حقوقی از همان چیز - با مناسبات مالکیت که تا کنون در درون آنها عمل میکرده‌اند» (۲۳).

اکنون میتوانیم بگوئیم که وقتی نیروهای مولد با مناسبات مالکیت «در تضاد قرار میگیرند» دلیل آن این است که نیروها با مناسبات تولیدی‌ای که در تضاد قرار گرفته‌اند، که مناسبات مالکیت بیان میداشته و از آنها حفاظت میکرده است. راه حل این است که یا تغییری در مناسبات تولیدی انجام گیرد در تخطی از قانون که بعداً قانون خود را با آن مناسبات جدید منطبق میسازد، یا تغییری در قانون تا تغییر در مناسبات تولیدی تسهیل گردد. تاریخ پر است از هر دو راه حل.

ادامه دارد

برگردان به فارسی: محمود راسخ

پانویس‌ها:

- ۱- نگاه کنید به «ایدئولوژی آلمانی»، صفحه ۷۰.
- ۲- Economic and Social History of Medieval Europe, صفحه ۵۱، اثر Pirrene.
- ۳- The City, صفحه ۱۰۸، اثر Weber.
- ۴- Reformation to Industrial Revolution, صفحه ۱۳۹، اثر Hill.
- ۵- «فقر فلسفه»، صفحه ۱۹۲.
- ۶- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۷۲۳. مقایسه کنید با بحث وبر از درجات متفاوت قانونیت در آزاد شدن زارعان از بار مسئولیت فئودالی در فرانسه و آلمان (General Economic History, صفحه ۸۷).
- ۷- «کاپیتال»، جلد سوم، صفحه ۷۵۱.
- ۸- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۲۸۳.
- ۹- مقایسه کنید با «ایدئولوژی آلمانی»، صفحه ۸۰. «هر زمانی که بواسطه تکامل صنعت و تجارت، صورت‌های جدید مراوده پدیدار گشته‌اند... قانون همواره مجبور گردیده است آنها را در زمره شیوه‌های کسب مالکیت بپذیرد». این سخن شامل تغییر انواع ۱ و ۳ میگردد.
- ۱۰- درباره «مناسبات تولیدی مسلط» نگاه کنید به فصل سوم، بخش ۳.
- ۱۱- بویژه H. B. Acton و J. P. Plamenatz, نگاه کنید به پانویس ۱، صفحه ۲۴۵ و پانین‌تر بخش پنج.
- ۱۲- The Industrial Revolution, صفحه ۸۴، تأکیدها اضافه شده است. تاریخ‌نگار دیگری که بر اهمیت تمایز میان حقوق و قدرت تأکید ورزید، Marc Bloch بود. او دریافت که «وضع قانونی de jure» میتواند «در تعارض شدیدی باشد با ... وضع واقعی de facto»، و موارد زیادی را برشمرد

مردمان، با حقوقی که در رابطه با نیروهای مولد دارند، همخوان است. آیا آن حقوق را دارند چون دارای آن قدرت‌ها هستند یا این که آن قدرت‌ها را دارند چون آن حقوق را دارا هستند؟ پرسش مبهم است.

کسی را در نظر بگیرید که حق «ح» را دارا است. از آنجا که در جامعه قانون رعایت میشود، این حق مؤثر است. بنابراین، همچنین دارای قدرت «ق» خواهد بود که با حق «ح» همخوان است. افزون بر این او بواسطه داشتن حق «ح» دارای قدرت «ق» است. این امر درباره تمامی قدرت‌های اقتصادی و تمامی عاملان اقتصادی صادق است. از این رو میتوانیم بگوئیم: در جامعه‌ای که در آن قانون رعایت میشود، مردمان به این دلیل قدرت‌هایی را دارند که دارند، چون حقوقی را دارند که دارند.

به نظر می‌آید که این امر دکترین زیرینا و روینا را رد میکند. ولی، آنالیز فوق هر چند درست است، کامل نیست. ماتریالیزم تاریخی آنالیز را ادامه میدهد، و در واقع با حقیقت پاراگراف پیشین سازگار است. چون آنچه آن پاراگراف میگوید این است که دلیل بهره‌مند شدن از حق «ح» این است که آن حق به ساختاری از حقوق تعلق دارد که بوجود آمده است چون وجود ساختار مشابه‌ای از قدرت‌ها را تأمین میکند. محتوای سیستم حقوقی توسط کارکرد آن دیکته میشود، که عبارت است از یاری رسانیدن به ادامه نوع معینی از اقتصاد. آدمیان قدرت‌هایشان را از حقوق‌شان بدست می‌آورند، اما به وجهی که نه تنها ماتریالیزم تاریخی آن را مجاز می‌شمارد، بلکه با توضیح دادن حق‌ها با ارجاع به قدرت‌ها، آنرا الزام آور میسازد (۱۵).

متن‌هایی وجود دارد که در آنها مارکس و انگلس توضیح کارکردی رابطه میان زیرینا و روینا را تأیید میکنند. متن زیر سخنانی است که مارکس در جریان محاکمه دمکرات‌های رایینی Rhenish Democrats در تاریخ ۱۸۴۹ در برابر هیأت منصفه بیان میدارد:

«جامعه بر اساس قانون بوجود نیامده است، این افسانه‌ای است حقوقی. برعکس، قانون باید بر اساس جامعه وضع شود. باید منافع و نیاز مشترک جامعه را - متمایز از تلون مزاج افراد - بیان دارد، که از شیوه مادی تولید برمیخیزد که در زمان معینی حاکم است. این کتاب قانون ناپلئونی که در دست دارم، جامعه مدرن بورژوازی را بوجود نیآورده است. بر عکس، جامعه بورژوازی که در قرن هیجدهم پدید آمد و در قرن نوزدهم تکامل بیشتری یافت، در این کتاب بیان حقوقی خود را مییابد. به محض آن که انطباق خود را با اوضاع و احوال اجتماعی از دست بدهد، این کتاب قانون تنها مشتی کاغذ بیش نخواهد بود» (۱۶).

کتاب «کاپیتال» این ایده را که زیرینا به روینا نیاز دارد، بیان میدارد:

«... مقررات و نظم، عناصر ضروری هر شیوه‌ای از تولیدند، هر آینه قرار بر این باشد که آن شیوه در برابر شانس و خودسری محض از ثبات اجتماعی و استقلال برخوردار باشد...» (۱۷).

از آنجا که زیرینا به روینائی نیاز دارد، آنرا «خلق» میکند: «... هر صورتی از تولید مناسبات قانونی خودش را می‌آفریند، اشکال دولت و غیره. خامی و کاستی‌های درک بورژوازی در این گرایش نهفته است که در آنچه وحدتی ارگانیک را تشکیل میدهد، بازتابی می‌بیند تصادفی» (۱۸).

زیرینا نیاز به روینا دارد و روینائی را که بدان نیاز دارد، فراهم می‌آورد، چون به آن نیاز دارد: این آن منظوری است که این گفته بیان میدارد، که آنها بطور ارگانیکی با یکدیگر پیوند دارند:

این واقعیت که مناسبات تولیدی نظمی را لازم دارد که قانون تأمین میسازد، میتواند به درک نادرستی از فرایند تاریخی بیانجامد که مانتو در مورد توینبی مدعی شد (صفحات ۶۰-۲۵۹). انگلس

- که در آنها «سنت قانونی ... سرانجام تسلیم واقعیت‌ها شد». Feudal Society, صفحات ۳۲۱، ۳۲۲. نگاه کنید به اثر دیگر او French Rural History, صفحات ۴-۲۲، ۶۹، ۸۰-۱۷۹، برای بکارگرفتن تمایزاتی که برخی از فلاسفه جایز نمی‌شمارند.
- ۱۳- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۷۵۱.
- ۱۴- برای امکانات دیگر نگاه کنید به فصل دهم، بخش‌های ۴ و ۵.
- ۱۵- مقایسه کنید با نکات موازی میان نیروها و مناسبات تولیدی در فصل ششم، صفحه‌های ۳-۱۸۲.
- ۱۶- «سخنرانی در محاکمه Rhenish District Committee of Democrats»، صفحه ۲۳۲.
- ۱۷- «کاپیتال»، جلد سوم، صفحه ۷۷۴.
- ۱۸- Grundrisse، صفحه ۸۸.
- ۱۹- Ludwlg Feuerbach and the End of Classical German Philosophy، صفحه ۳۹۷. نظر انگلس این است که روشی که توسط آن محتوای اقتصادی خود را بطور قانونی بیان می‌دارد، بعضاً بستگی دارد به سیستم حقوقی که از پیش موجود است. این جنبه‌ای است از «خودمختاری نسبی» روینا که در اینجا به تفصیل مورد بحث قرار نخواهد گرفت.
- ۲۰- «زور» force در اینجا «قدرت» might ذکر شده در صفحه ۲۶۱ نیست. دومی نیروی power است که در صفحه ۲۴۹ تعریف شد. در نحوه کاربرد ما، نیروی شما عبارت است از آنچه شما قادر به انجام آن می‌باشید، صرف نظر از آنچه شما را به آن قادر می‌سازد. زور یکی از منشأهای نیرو است.
- ۲۱- Anti/Dühring، صفحه ۲۲۱.
- ۲۲- همانجا، صفحات ۱۲-۲۱۱.
- ۲۳- Critique of Political Economy، صفحه ۲۱.

نقد سیاست (۵)

- و سرانجام سوم، بحران جنبش تاریخی چپ در عرصه جهانی و ملی است که امروزه بیش از هر زمان دیگری نیاز مبرم و حیاتی به خود-دگرذیسی... نیاز به کشف و خلق افق‌های دیگری دارد، هم در حوزه نظری و هم عملی.

موضوع بحث ما البته، مطالعه و بررسی این بحران‌ها که در جای خود اهمیت دارند، نبود. فرض را ما بر پذیرش واقعیت انکارناپذیر آنها نهادیم. اما در این مورد تنها تصریح کردیم که بحران‌های فوق از سه شاخص اصلی سیاست واقعاً موجود ناشی می‌شوند: از خصلت اختصاصی، حرفه‌ای و مراتبی «سیاست» که به صورت نیروی جدا از جامعه و مسلط بر آن عمل می‌کند. سپس، از این خصوصیت که «سیاست» همواره، با تک-گفتمانی خود، ادعای تملک انحصاری حق و حقیقت را دارد و در نتیجه عوام فریب (دماغ‌گورگ) و توهم ساز است. سرانجام از این که «سیاست»، ناگزیر و همواره، مدعی هدایت انسان‌ها به سوی «نجات»، «رستگاری» است. از این رو و در آخرین تحلیل، «سیاست واقعاً موجود» همیشه گرایش به اقتدار، سلطه و انحصار داشته و دارد. ناسخ چندانی و کثرت است. دشمن بغرنجی، تناقض و تضاد می‌باشد. تک‌جانبه‌نگر، تحدیدکننده و تقلیل دهنده است. نافی مناسبات تنازعی و تعارضی است... در یک کلام تمامت‌خواه و تام‌وتام‌گرا (توتالیتور) بوده و هست.

اما جنبش نقد و نفی «سیاست» برای ما، به معنای کناره‌گیری از «شهر»، عدم دخالت‌گری در سرنوشت آن و روی آوردن به مراقبه contemplation به جای "تغییر جهان انسان‌ها"... نیست بلکه درست بر خلاف آن است. همانطور که اشاره کردیم، این تلاش به منظور فراهم نمودن شرایط ذهنی و عملی عروج یک شهر-داری نوین... برتافته از شالوده‌شکنی déconstruction «سیاست» سنتی و ویران ساختن آن است. امری که بدون پرواکسیس، بدون دگرساختن وضع موجود در خود-دگرسازی... میسر نمی‌شود.

۲- دومین پرسش این است که چرا به سراغ سوفیست‌ها (پروتاگوراس) رفته‌ایم و در این سیر و سیاحت تبارشناسانه خود از محور پروتاگوراسی-مارکسی به‌عنوان مسیر دیگری در امر دخالت‌گری اجتماعی سخن می‌رانیم؟

بحران عمل و گفتمان سیاسی، به باور من، موقتی، موضعی، مقطعی و منطقه‌ای نبوده و نیست. در نظام خاصی، در شرایط تاریخی معینی و یا در اوضاع و احوال مشخصی ظهور نکرده است، بلکه عمومی، جهانشمول و گوه‌رین است. از این رو، هنگامی

که بحران پدیداری، ماهوی essentiel می‌شود، یعنی از جوهر و ماهیت اش برمی‌تابد، لاجرم برای کشف علت‌ها باید به سراغ ریشه‌ها رفت. پس تبارشناسی genealogie بحران مطرح می‌شود و در راه یافتن ریشه‌ها ناگزیر باید به گذشته، به اصل و مبدأ رجوع کرد. به آن جایی که «سیاست» اختراع شد. یعنی به یونان. آن جا که politeia هم خلق می‌شود و هم به دو شقه تجزیه می‌شود. آن جا که در جدال سقراط-افلاطون با سوفیست‌ها، فلسفه توجیه‌کننده و نظریه‌پرداز جدائی «سیاست» politik از «شهر» polis می‌گردد.

در تأیید این مدعا که تبارشناسی «سیاست» ناگزیر ما را به اصل و نسب یونانی آن رهنمون می‌سازد، بی‌مورد نیست که در رابطه با «سیاست» چپ سنتی، که حوزه عمل و تجربه ما بود، مثال جالب و آشکاری آوریم. می‌دانیم که در گذشته، دو سلاح جادویی و نجات‌بخشی وجود داشتند که مقام ارشدی در نظام ایدئولوژیکی، تفکر و عمل‌کردهای ما احراز می‌نمودند. هر دو آنها امروزه حداقل برای کسانی که از چپ سنتی بریده‌اند، باطل و مطرود شده‌اند: رهبریت حزب (پیش‌قراول) و تئوری انقلابی "سوسیالیسم علمی" یا دانشی که از خارج به درون طبقه برده می‌شود. این دو فرمول معجزه‌آسا، ورد زبان همه ما و بسم تعالی ادبیات مارکسیستی-لنینیستی را تشکیل می‌دادند. حال اگر چنانچه به خواهیم این دو مقوله را از لحاظ جوهرمایه و مبانی بینشی‌شان، عمیقاً ریشه‌یابی کنیم، ناگزیر باید کار تبارشناسی را تا نهایت آن به پیش ببریم. در ابتدا البته پس از نقد استالین، لنین، تروتسکی... به کائوتسکی می‌رسیم و سپس به انگلس... و سرانجام به روحی از خود مارکس. اما خیلی زود متوجه می‌شویم که مشکل عمیق‌تر است و باید به هگل پرداخت و باز هم عقب‌تر رفته، سرانجام در غایت امر... به جمهوری استاد اول، افلاطون، سر زد. شاید بسیار شگفت‌آور به نظر آید که ما ریشه‌های فلسفی-بینشی مقوله‌هایی که در عصر جدید اختراع شده‌اند را نزد هگل و عجیب‌تر از آن نزد افلاطون که نسبت به آنها بیگانه‌اند، پیدا می‌کنیم؟ اما اگر کمی دقت کنیم، متوجه می‌شویم که اس و اساس فلسفه و بینشی که بنیاد این مقوله‌ها را تشکیل می‌دهند، در متافیزیک و ایدئالیسم افلاطونی طرح شده‌اند: اعتقاد به مرکز برینی transcendence که جاودانه، مطلق، متناهی، مسلط و راهبر بشریت است. این بینش که نزد افلاطون، نظم پادشاهی-فلسوفی در پولیس را تجویز می‌کند، در شکل‌های مختلف و متنوعی در تاریخ سیاسی تجلی پیدا می‌کند: در قانون‌سالاری ارسطویی، در شهر خدائی آگوستینی، در مدینه فاضله فارابی، در شهریاری ماکیاوولی، در قرارداد روسنی، در دست نامرئی اسمیتی، در دولت‌سالاری هگلی، در حزب پیش‌قراول بلشویکی...

۳- تز اصلی و مرکزی ما این است که در انحراف از شاه‌راه مسلط، مسلم و مستقیم افلاطونی-هگلی-پسا-مارکسی، مسیر ناهموار، نامسلم و بغرنجی نیز طی طریق شده است که پروتاگوراس افتتاح‌کننده و روحی از مارکس ادامه‌دهنده و علامت‌گزار آن بوده است. به راستی از مسیر در برابر شاه‌راه سخن می‌رانیم، زیرا که یکی همواره سیستم‌ساز و تمامت‌گرا است، در نتیجه جوینده غایت در متناهی finitude، در حالیکه دیگری ناسیستم‌مانه و منتقد است، در نتیجه فراسو رونده در نامتناهی infinitude. یکی، حوزه سلطه domination و انقیاد-وابستگی alienation است و دیگری فضای نامحدود خود-رهایی تعارضی emancipation conflictuelle و آوردی agonistique. برای تشریح بیشتر مسیر پروتاگوراسی-مارکسی، به سه مشخصه تمیزدهنده آن می‌پردازیم.

۴- نخستین شاخص نقد «سیاست» در پرتو قرأت خاص ما از پروتاگوراس و مارکس، دو مقوله‌ای است که در بحث‌های گذشته مورد بررسی ما قرار گرفتند: مشارکت همگان در اداره شهر (نزد پروتاگوراس) و نقد «جدائی سیاست» (نزد مارکس). گفتیم که

و غیر (یا ضد) پوزیسیون آن است. پرسش گری، نسبی گرایی و نایقانی سفسطانی در حوزه‌ای که مورد بحث ماست یعنی در مسائل مربوط به اداره امور جمعی یا شهر - داری، از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردارند. زیرا که راه را بر توسعه تفکر و عملی مستقل، آزاد و انتقادی، راه را بر امکان به زیر پرسش بردن ارزش‌ها و اصول مسلم، مستقر و مطلق و در نتیجه تغییرناپذیر و نسخ‌ناپذیر، هموار می‌سازد.

"در مورد هر چیز دو logoi در مقابل یکدیگر وجود دارند" (Diels Kranz 80 A - I).

این پندارهای بهتر را بی‌خبران حقیقت می‌نامند ولی باید اینجا از بهتر و بدتر سخن راند زیرا به عقیده من هیچ چیز حقیقت نیست (ته‌نه‌توس ۱۶۷ افلاطون دوره کامل، جلد سوم، لطفی).

"چیزهایی که به نظر شهری خوب و زیبا می‌نمایند، تا هنگامی برای آن شهر خوب و زیباییند که آنها را وضع کرده است." (همانجا).

نزد پروتاگوراس، حقیقتی وجود ندارد که در برابر باطل قرار می‌گیرد. کار تشخیص و تعیین بهتر از بدتر نیز در اختیار انحصاری خواص قرار داده نمی‌شود بلکه به میدان زندگی و عمل شهروندان، به سخن آگورا، به گستره فضای جدل پراتیک‌ها، تجربه‌ها و گفتارهای مختلف و متضاد... ارجاع داده می‌شود.

"نقد-عملی" مارکسی نیز در همین راستا قرار می‌گیرد. نقدی است که تغییر وضع موجود را موضوع کار خود قرار می‌دهد و از نتایج نقد خود نمی‌هراسد زیرا که آن را نیز مسلم و مطلق نمی‌پندارد.

"اگر ساختن آینده و ریختن طرح‌های نهانی و ابدی کار ما نیست، آن چه که امروزه باید انجام دهیم آشکارتر می‌شود: می‌خواهم بگویم نقد رادیکال تمامی نظم موجود، رادیکال بدین معنا که نه از حاصل کار خود می‌هراسد و نه به طریق اولی از درگیری با قدرت‌های مستقر... ما اصول پرستانی نیستیم که خود را به جهانیان با اصل نوبنی معرفی می‌کنیم و می‌گوئیم: این است حقیقت، در پیش‌گاه او به سجده روید! ما اصولی را به این دنیا می‌آوریم که دنیا خود و در بطن خود پروراند و توسعه داده است." آثار مارکس (۳) فلسفه Pléiade سپتامبر ۱۸۴۳ در Kreuznach تأکید از مارکس

"دکترین ماتریالیستی تغییر اوضاع و تعلیم و تربیت education فراموش می‌کند که اوضاع توسط انسان‌ها تغییر می‌کنند و این که تربیت‌کننده خود باید تربیت شود. از این رو این دکترین باید جامعه را به دو بخش تقسیم کند و یکی را بر فراز جامعه قرار دهد" (مارکس، "تزهائی در باره فوترباخ - تز سوم). "چند-گفتمانی" و "نقد-عملی"، دومین خصوصیتی است که مسیر پروتاگوراسی-مارکسی را از شاه‌راه سیاست سنتی یا افلاطونی-هگلی جدا می‌سازد. در حالی که دومی در موضع تک‌گفتمانی، پوزیسیون و اقتدارجویانه قرار می‌گیرد - در شکل سیاست مبتنی بر تحمیل ایده مطلق به نام حقیقت اعلی (افلاطون) و یا پیروگی روح دولت تمامت خواه بر جامعه مدنی (هگل)... اولی، بنا بر ماهیت خود، اساساً نمی‌تواند در موضع حاکمیت، قدرت و پوزیسیون قرار گیرد، چون همواره منتقد است. در موضع پوزیسیون نمی‌تواند قرار گیرد، چون همواره فراسو رونده وضع موجود است، نایستا است، گذرنده است...

۶- سومین شاخص نقد «سیاست» در پرتو قرائت خاص ما از پروتاگوراس و مارکس، پراتیک ویژه‌ای است که بر اصل خود-رهائشی تعارضی و آگونیستی استوار است.

"جوانی که نزد من می‌آید تنها هنری را می‌آموزد که برای آموختن آن آمده است... هنری که به او می‌آموزم این است

«سیاست»، به زعم پروتاگوراس، دانش، تکنیک و حرفه خاصی چون دیگر تخصص‌ها و حرفه‌ها نبود بلکه در "قابلیت" همگان و از آن همه مردمان بود: "«چنان تقسیم کن که همه از آنها بهره‌مند شوند...» ... از این رو، سقراط... آنجا که بحث سیاست در میان است... آنتیان» به راستی همه را می‌پذیرند، زیرا که همه مردمان باید از این فضیلت مدنی سهم برند، چه در غیر این صورت، از شهر خبری نخواهد بود..." (پروتاگوراس - افلاطون، دوره کامل، جلد دوم، لطفی ۳۲۲ d - ۳۲۳ d).

نزد مارکس، در دست‌نوشته‌های فلسفی کروزناخ، جدائی séparation و فراسونی چیزی به نام «سیاست» و در نتیجه دولت Etat (و هم‌چنین اقتصاد و مذهب و غیره...) موضوع مرکزی قرار می‌گیرد و ناظر بر آن، بفرنج امحا و الغا طرفین این "جدائی" یعنی «جامعه سیاسی» (حول دولت) از یکسو و «جامعه مدنی-بورژوازی» (حول مالکیت خصوصی و سرمایه) از سوی دیگر: "رابطه دولت سیاسی با جامعه مدنی درست همانقدر روحانی است که رابطه بهشت با زمین. دولت در همان تضاد با جامعه مدنی قرار دارد و از همان راهی که مذهب بر محدودیت‌های جهان غیر مذهبی profane فائق می‌آید، بر آن پیروز می‌گردد. یعنی جهان غیر مذهبی باید دوباره آن را (دولت سیاسی را) تائید نماید، بازسازی کند و اجازه دهد که بر او مسلط شود. ... تنها زمانی که انسان نیروهای خاص خود را به عنوان نیروهای اجتماعی تشخیص داده و سازمان دهد و دیگر نیروی اجتماعی را به شکل نیروی سیاسی از خود جدا ننماید، تنها در آن وقت است که رهائی بشر کامل خواهد شد."

مارکس، آثار ۳ (فلسفه) انتشارات Pléiade در باره مسئله یهود ۱۸۴۳، تأکیدات از مارکس.

در این جا، پریلماتیک پروتاگوراس و مارکس، هر دو، یکی است: چگونگی فرآزوی از جدائی «سیاست» از جامعه که یک واقعیت زمانه بود. در این تلاش نابهنگام‌شان، در نقد و نفی «سیاست» مبتنی بر «جدائی»، آنها در برابر نظام فلسفی و منسجم سقراط (افلاطون)-هگلی قرار می‌گیرند. نظمی که «جدائی» را توجیه می‌نماید، طبیعی می‌پندارد، مطلق می‌کند و جاودانه می‌نمایند (افلاطون)... و یا این که فرآزوی از آن را در مستحیل شدن و ادغام جامعه مدنی در دولت تمامت خواه و اونیورسال می‌انگارد (هگل).

پرسش تأمل برانگیزی که در این مناسبت می‌تواند مطرح شود و در این جا باید به آن اشاره کنیم، این است که اگر نظرات افلاطون و هگل ترجمان واقعیت‌ها و محدودیت‌های زمانه تاریخی آنها بود، نابهنگامی نظری و عمل‌کردی پروتاگوراسی-مارکسی را چگونه توضیح می‌دهیم؟ به نظر من اگر اندیشه‌های غالب و مسلط زمانه به معنای، در آخرین تحلیل، محصول شرایط تاریخی و متأثر از محدودیت‌های آن شرایط است... تکان‌های حاشیه‌ای تاریخ نیز به همان نسبت قادرند بدعت‌گذاری‌های نظری و عملی، فراسوی واقعیت موجود، ایجاد کنند. نوآوری سفسطانی در یونان سده پنجم پیش از میلاد و مارکسی در سده ۱۹ هر دو محصول زمین‌لرزه‌هایی در تاریخ بودند: عروج پولیس و دموکراسی (مردم) و کراسی (نیروی) مشارکت او در آتن و برآمدن جنبش‌های پرولتاری در اروپا. هر دو این‌ها، در مقطع زمانی خود، نسبت به جریان‌های طبیعی، عمومی، حاکم و مسلط... غیرطبیعی، در اقلیت مطلق، حاشیه‌ای و نابهنگام بودند، به طوری که این حرکت‌های اجتماعی نظریه‌ها و عمل‌کردهای بدیع و نابهنگام و به این معنا انقلابی خود را در تقابل با ایده‌ها و عمل‌کردهای محافظه‌کارانه و حاکم به میدان آوردند.

۵- دومین شاخص نقد «سیاست» در پرتو قرائت خاص ما از پروتاگوراس و مارکس، خصلت عمیقاً انتقادی، ضد-محافظه‌کارانه

8. Les sophistes: Mario Untersteiner, Ed. Vrin.
 *** Examen de la vie de Protagoras (17-26); oeuvres de Protagoras (29-42).
 *** La doctrine de Protagoras (45-139); Les origines sociales de la sophistique (221-253).
9. Les écoles présocratiques: Jean-Paul Dumont; Folio - essais.
 *** 6ème partie - Les sophistes ... Protagoras (665 - 682).
10. Les sophistes: Gilbert Romayer Dherrbey Que Sais-je? PUF n° 2223.
 *** Vie et œuvres de Protagoras (7-11); Antilogies (11-15); Discours fort (22-28).
11. Le mouvement sophistique: George Br. Kerferd; Vrin.
 Traduit de l'anglais par A. Tordesillas et D. Bigou.
 *** Un phénomène social (57-66); Dialectique, antilogique, eristique (109-119);
 *** Relativisme sophistique (140-169); La théorie de la société (205-232).
12. Les gds sophistes ds l'Athènes de Périclès: Jacqueline de Romilly, Fallois.
13. L'effet sophistique: Barbara Cassin, Gallimard.
 *** L'un et multiple (237-269).
14. Les sophistes: W.K.C. Guthrie, Payot.
15. Positions de la sophistique: Colloque de Cerisy, par Barbar Cassin.
 *** Sophistique et démocratie (179-193).
16. Les origines de la pensée grecque: Jean-Pierre Vernant; PUF Quadrige.
 *** Chap. IV L'univers spirituel de la «polis» (44-64).
17. L'orient ancien et nous: J. Bottéro; C. Herrenschmidt; J-P Vernant. Hachette - Pluriel.
 *** La cité: le pouvoir partagé (209-223).
18. Leçons sur l'Histoire de la philosophie vol I et II: G. W. F. Hegel.
 Traduit de l'allemand par J. Gibelin; Folio - essais.
 *** Le rapport historique de la philosophie (172-180).
 *** Début de l'histoire de la philosophie (12-27).
 *** La progression dans l'histoire de la philosophie (27-47).
19. Principes de la philosophie du droit: G. W. F. Hegel.
 Traduit de l'allemand par J. L. Vieillard-Baron; Flammarion.
 *** Troisième partie 2ème section: La société civile bourgeoise (&188-&256).
 *** Troisième partie 3ème section: L'Etat (&257-&360).
20. Ainsi parlait Zarathoustra: F.W. Nietzsche par Colli et Montinario.
 Traduit de l'allemand par Maurice de Gandillac; Folio - essais.
 *** De la nouvelle idole (66-69); Des illustres sages (132-135); Des érudits (160-162).
21. Nietzsche et la philosophie: Gilles Deleuze; PUF Quadrige.
 *** Contre la dialectique (9-12); Le concept de vérité (108-111).
22. Kark Marx : oeuvres III philosophies: Maximilien Rubel; Pleiade.
 *** Lettre à Arnold Ruge (336-346);
 *** A propos de La questuin juive (347- 381);
 *** Critique de la philosophie du droit de Hegel (382-397);
 *** Critique de la philosophie politique de Hegel (865-1020);
 *** Gloses critiques en marge de l'article " Le roi de Prusse et la réforme... (398-420);
 *** L'Idéologie allemande (1039-1328).
23. Kark Marx: Les thèses sur Feuerbach: par Georges Labica; PUF.
 *** Chap 5 La «Praxis» (95-1120).
24. Manifeste du parti communiste: Kark Marx
 traduit par François Châtelet; Bordas.
25. Marx : Une philosophie de la réalité: Michen Henry; Gallimard.
 *** La critique de l'essence politique, le manuscrit de 42 (35-83).
26. La philosophie de Marx: Etienne Balibar; La découverte.
 *** Chap II: Changer le monde: de la praxis à la production. (15-41).
27. La pensée politique de Karl Marx: Maurice Barbier; L'Harmatan.
 *** Chap III: le rejet de la théorie hégélienne de l'Etat (34-57);
 *** Chap III: la critique de la politique et la révolution sociale (58-80).
28. Marx critique du marxisme: Maximilien Rubel; Petite bibliothèque Payot.
 *** Marx, théoricien de l'anarchisme (81-106); Marx et la démocratie (253-268).
29. Marx après les marxismes tome 1 et 2: M. Vakaloulis et J.-M. Vincent; L'Harmatan.
 *** Pour un marxisme critique: Michael Löwy (89-126).
 *** Marx et la logique de l'émancipation Sergio Sevilla (145-159).
30. Philosophie et politique: Actuel Marx; PUF.
 *** Marx et la politique: Michel Kail; (81-92).
31. Marx et sa critique de la politique: Balibar, Luporini; Tosel; Maspero.
32. La théorie de la révolution chez le jeune Marx : Michael Lowy; E. sociales.
33. La démocratie contre l'Etat; Marx et le moment machiavélien: Miguel Abensour; collège international de philosophie.
 *** Chap III: De la crise de 1843 à la critique de la politique (34-42).
 *** Chap VI: Vraie démocratie et modernité (84-101);

که در زندگی خصوصی خانه خود را چگونه سامان دهد و در امور شهر چگونه از راه گفتار و کردار در اداره آن سهیم شود." (پروتاگوراس - افلاطون، دوره کامل، جلد اول، لطفی ۳۱۸-۳۱۹)

"... در دموکراسی، مؤسسان، خود، به صورت یگانه تعیین گر، ظاهر می شود، به صورت تعیین گر مردم توسط خود. ما در موناژی مردم مؤسسان داریم، در دموکراسی، مؤسسان مردم." آثارمارکس (۳) فلسفه نقد فلسفه حق سیاسی هگل، ۱۸۴۳، تأکیدات از مارکس
 "کلید جنبش هائی که تا کنون وجود داشته اند یا جنبش اقلیت ها بوده و یا خود به سود اقلیت ها انجام می گرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که به سود اکثریت عظیم انجام می پذیرد...
 مانیفست حزب کمونیست ۱۸۴۸
 "رهایش زحمتکشان باید به دست خود زحمتکشان انجام پذیرد."

بیانیه انجمن جهانی زحمتکشان به قلم مارکس - ۱۸۴۶
 ویژگی عمل مبتنی بر دخالت گری خود شهروندان نسبت به فعالیت های سیاسی واقعاً موجود در این است که در این جا، نقش دخالت گری مستقل، مستقیم، مشارکتی و متکی به خود نیروهای اجتماعی و شهروندان، با اختلاف ها و تناقض های شان، عمده و تعیین کننده می شود. در این جا، فضای جنبش های اجتماعی تابعی از حوزه «جنبش سیاسی» (فعالیت دولت، نهاد های بوروکراتیک، احزاب و سازمان های سیاسی...)، همچنان که در سیاست های سنتی اعمال می شود، نمی گردد، بلکه خود - مختار (autonome)، خود - گردان (auto-gestionnaire) و خود - تأسیس کننده (autoconstitutive) می گردند.

در نتیجه، برخلاف «سیاست سنتی» که به بهانه حفظ وحدت و انسجام اجتماعی، همواره در صدد حذف چندانی و هدایت آمرانه و بوروکراتیک جامعه توسط اقلیت ممتاز یا متخصص... است، پراتیک مبتنی بر خود - رهائشی تعارضی آن منش و رفتاری را ترغیب می نماید که اساساً ضد اقتدارگرا و آزادی خواهانه است، که چندانی و پلورالیسم نظری، عملی و پروژه ای را تجویز می کند، که سرانجام، رقابت، چالش و تضاد درون فضای دخالت گری اجتماعی را نه تنها محترم بلکه شرط رهائش اجتماعی می شمارد.

کتاب نامه

تذکر: فهرست زیر شامل صرفاً آن دسته از آثار و رساله هائی است که بطور مستقیم مورد استفاده من قرار گرفته اند. از این رو با علامت * * * بخش ها و صفحات رجوع شده را میان پاراتنز مشخص کرده ام. همانطور که مشاهده می کنید غالب این کتاب ها به زبان خارجی (فرانسه) است. با این که احتمال دارد برخی از آنها به زبان فارسی نیز ترجمه شده باشند، اما متأسفانه چون در دسترس من نبوده اند، از ذکر آنها معذوم.

۱. جمهور: افلاطون ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی
 * * * کتاب سوم: (۳۹۷-۳۹۸)، کتاب چهارم: (۴۲۳-۴۲۴)
 * * * کتاب پنجم: (۴۷۵-۴۷۶)، کتاب ششم: (۴۸۴-۴۸۵)، ۵۰۲-۵۰۰
۲. پروتاگوراس: افلاطون
 * * * (۲۲۷-۲۰۹)
۳. تهنه تنوس: افلاطون
 * * * (۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۷-۱۶۸)
۴. مرد سیاسی: افلاطون
 * * * (۲۶۰-۲۶۱، ۲۹۲-۲۹۵)
5. Sur la politique de Platon: Cornelius Castorialis; seuil.
6. La philosophie politique de Platon: Constantin Despotopoulos.
7. Le philosophe-roi Platon et la politique: Michel-Pierre Edmond; Payot.
 *** Chap. III L'âme dialectique et l'âme démiurgique (42 - 49).
 *** Chap. V La cité du philosophe-roi (69-72).

است و تمایل به فعالیت دموکراتیک، یکی از جنبه‌های سرشت اجتماعی اوست که از اجداد حیوانی خود اقتباس کرده است» (۴) و یا آنطور که مارکس نوشته است «انسان حیوانی است که تنها در میان جامعه می‌تواند فردیت خود را بروز دهد» (۵). از آنجا که در چنین جامعه‌ای سطح تولید بسیار عقب‌مانده است و تقریباً هر یک از اعضاء جامعه قادر است همه چیز را، از ابزار کار گرفته تا سلاحی که برای دفاع از خود بدان نیاز دارد، بسازد و یا آنرا بسازدگی از طبیعت بدست آورد و از آنجا که در چنان شرایط عقب‌مانده‌ای هیچکس نمی‌تواند به دانش و اطلاعاتی دست یابد که دیگران از آن اطلاع نیابند، زیرا که فرهنگ شفاهی خیرمایه تمدن بدوی را تشکیل می‌دهد، در نتیجه فرد Individuum در چنین نظامی نمی‌تواند به وابستگی خود از جمع خاتمه دهد. در چنین جامعه‌ای «تصور یک تولید فردی، توسط یک فرد تنهای خارج از جامعه» (۶) غیرواقعی است. به همین دلیل نیز در جامعه اولیه با نوعی دموکراسی خام و بدوی روبرو می‌شویم که در محدوده آن تصمیماتی که به سرنوشت همگانی مربوط می‌شود، بطور دستجمعی اتخاذ می‌شوند. جامعه‌ای که بر اساس فرهنگ شفاهی بنا شده و مژده انسان‌ها تنها از طریق گفت‌وگو مستقیم می‌تواند انجام گیرد نمی‌تواند مرزهای خود را فراتر از امکاناتی که برای افراد در زمینه شرکت در سرنوشت اقتصادی-سیاسی جامعه وجود دارد، توسعه دهد. بنابراین با پیشرفت ابزار تولید، هم در شکل مالکیت بر این ابزار دگرگونی ایجاد شد و هم آنکه زمینه برای پیدایش اضافه‌تولید و تمرکز آن در دست برخی از اعضاء همبانی هموار گشت و با تجزیه جامعه اولیه به طبقات و پیدایش دولت‌هایی که توانستند مرزهای جغرافیایی خود را فراسوی امکانات جامعه بدوی گسترش دهند، دموکراسی اولیه نیز مورد تهدید قرار گرفت و به تدریج از میان برداشته شد. به عبارت دیگر با پیدایش دولت، آرگانسیم آن از همان آغاز با روابط و مناسبات مبتنی بر دموکراسی خام و بدوی در تضاد قرار گرفت و آنرا نفی کرد. به همین دلیل نیز مارکس و انگلس بر این باورند که تنها با «مرگ» نهاد دولت است که دموکراسی واقعی می‌تواند تحقق یابد. انگلس در رابطه با نابودی پدیده دولت که پیش‌شرط تحقق آزادی، برابری و برادری واقعی انسان‌هاست، چنین می‌نویسد:

«نخستین اقدامی که دولت بطور واقعی به مثابه نماینده تمامی جامعه، بنام جامعه در جهت مالکیت بر ابزار تولید انجام می‌دهد، در عین حال آخرین اقدام مستقل او به عنوان دولت است. دخالت قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی بتدریج در بخشی پس از بخش دیگری امری زائد می‌شود و سپس به خودی خود می‌خواهد. اداره اشیاء و مدیریت بر روندهای تولیدی، جانشین حکومت بر اشخاص می‌گردد. دولت "نابود" نمی‌شود و بلکه می‌میرد» (۷).

بنابراین پیدایش دولت دموکراتیک دارای دو بُعد اساسی است. این دولت هم‌چون هر دولت دیگری از یکسو در تعارض با نهاد دموکراسی قرار دارد و از سوی دیگر با پیدایش آن، می‌تواند زمینه برای ایجاد پدیده‌هایی که مرگ دولت را ضروری می‌سازند، فراهم شود. باین ترتیب دولت دموکراتیک خود هم‌نهادی Synthese است که از متضادهای گوناگون تشکیل شده است که نافی یکدیگرند. در نتیجه مبارزه این اضداد شکل و محتوی دموکراسی در طول تاریخ متحول می‌گردد. با پیدایش دولت، نخست نهادهای دموکراتیک جامعه بدوی مورد هجوم قرار می‌گیرند و اضمحلال کامل آن در اکثر کشورهای متمدن جهان تقریباً تا قرون وسطی طول می‌کشد، آنهم باین دلیل که شیوه‌های تولید موجود که مبتنی بر مالکیت شخصی بر ابزار تولید بودند، فضائی برای پیدایش و گسترش نهادهای دموکراتیک خالی نگذاشتند. در عوض با پیدایش سرمایه‌داری زمینه برای رشد و گسترش نهادهای دموکراتیک در پهنه دیگری از تکامل اجتماعی فراهم می‌گردد. دولت استبدادی

*** Conclusion (102-115).

34. Marx et l'idée de critique: par Emmanuel Renault; PUF.
- *** Critique de la philosophie et critique de la politique (41-80).
35. Marx, l'Etat et la Politique: par Antoine Artois; Syllepse.
- *** Chap I: L'Etat politique séparé (31-66).
- *** Conclusion: Disparition de la politique ou «auto-institution démocratique du social»? (354-357).
36. Qu'est-ce que la politique?: Hannah Arendt.
- Par Ursula Ludz; Traduit de l'allemand par Sylvie Courtine-Denamy; Seuil.
- *** Fragment 3b, Chap 1, Le sens de la politique (54-91).
37. Hannah Arendt Socrate et la question du totalitarisme: Catherine Vallée; Elipses.
38. Politique et philosophie: Lucio Colletti; Editions galilée.
- *** Chap: I Politique et philosophie (9-58);
39. Propos sur le champ politique: Pierre Bourdieu; Presses universitaires de Lyon.
40. Contre-feux 2: Pierre Bourdieu; Raisons d'agir
41. Terre-Patrie: Edgar Morin Seuil.
- *** Chap: 5 L'impossible réalisme (145-158).
42. Philosophie politique ou critique de la politique: Emmanuel Renault; Actuel Marx.
43. Marx et la politique: Michael Kail; Actuel Marx.

نگرشی به جامعه مدنی و ...

پس درجه تمدن هر جامعه‌ای در ارتباط مستقیم با چگونگی آداب، رسوم، سنت‌ها و قوانینی قرار دارد که از یکسو روابط افراد را با یکدیگر و از سوی دیگر روابط آنها را با مؤسسات و نهادهای اجتماعی و به ویژه با اشکال مالکیت بر ابزار و وسائل تولید تعیین می‌کنند. در عین حال آداب، رسوم، سنت‌ها و قوانین، ساختارهایی را به ما نشان می‌دهند که جامعه برای ادامه حیات خود باید در جهت محدود ساختن هیجانان بشری بوجود آورد. تمامی مشاهدات تاریخی نشان می‌دهند که «آلگوها و انگاره‌ها در جوامعی که در مدارج مختلف تکامل و یا حتی در سطوح گوناگونی از مرحله تکامل واحدی قرار دارند، در زمینه کنترل هیجانان (۱) Affekte می‌توانند متفاوت باشند» (۲).

باین ترتیب عواملی که سبب می‌شوند تا آداب، رسوم، سنت‌ها و قوانینی که در یک جامعه حاکم‌اند، دچار دگرگونی شوند، خود نمایانگر تحولاتی هستند که در روند تکامل اجتماعی، یعنی در روند اشکال مالکیت بر ابزار تولید، تولید و توزیع بوقوع می‌پیوندند و می‌بینیم که «در نتیجه تحولاتی که موجب دگرگونی ساختارهای اجتماعی می‌گردند، در درازمدت ساختار شخصیتی افراد نیز متحول می‌گردد» (۳). پس شخصیت انسان هر عصری بر حسب بافتی که ساختارهای اجتماعی دارند، پدیدار می‌گردد. اما از آنجا که ساختارهای اجتماعی خود روند مدنیت Zivilisation ملت‌ها را در بطن تاریخ نمودار می‌سازند، در نتیجه ارزش و شخصیت انسان در رابطه با انکشاف این ساختارها متحول می‌گردد و در هر جامعه‌ای و بر حسب پیش‌تاریخ هر ملتی با ویژگی‌هایی که وابسته به مدنیت و تمدن مشخصی هستند، پا به عرصه حیات می‌گذارند. خلاصه آنکه با بررسی عرف، آداب، رسوم، سنت‌ها و قوانینی که در طول تاریخ در ایران بوجود آمده‌اند و روابط متقابل ایرانیان بر اساس آنها تعیین گشته‌اند، می‌توان تا حدی به چگونگی تحولی که مدنیت و تمدن در میهن ما طی کرده است، پی برد.

هر چقدر سطح تکنولوژی در یک جامعه عقب‌مانده‌تر باشد، به همان نسبت نیز ساختارهای اجتماعی که کمیت و کیفیت تمدن و مدنیت را در هر جامعه‌ای تعیین می‌کنند، دارای بافتی ساده‌تر خواهند بود. در جامعه اولیه که انسان خارج از محدوده دودمان و ایل به ادامه زندگی قادر نیست و در نتیجه ابزار و وسائل تولید خصلتی همگانی دارند، جنبه‌هایی از دموکراسی اولیه را می‌توان در آداب و رسومی مشاهده کرد که در این جوامع بوجود آمدند و اساس مژده اجتماعی را تعیین کردند. «انسان بر اساس طبیعتش نه تنها موجودی اجتماعی، بلکه همچنین دارای سرشتی دموکراتیک

برابر قانون منتهی شد، که مالکیت بورژوازی به منزله یکی از اصلی‌ترین حقوق بشری اعلان گردید و دولت عقلانی که همراه با قرارداد اجتماعی روسو (۱۵) پا به عرصه زندگی گذاشت، فقط به مثابه جمهوری دموکراتیک بورژوازی می‌توانست پا به حیات نهد» (۱۶).

باین ترتیب روشن می‌شود که در درون مناسبات سرمایه‌داری تنها جنبه‌های صوری آزادی، برابری و عدالت اجتماعی می‌توانند تحقق یابند و تحقق واقعی آن منوط به دورانی می‌شود که زمینه برای از میان برداشتن مالکیت خصوصی فراهم گردد. دیدیم که آزادی انسان تا حد زیادی وابسته به امکاناتی است که توانسته است در مهار ساختن قوای طبیعی بدست آورد. به عبارت دیگر هر چقدر سطح دانش در یک جامعه پیشرفته‌تر است، به همان نسبت نیز انسان متعلق به چنین جامعه‌ای از آزادی فردی و اجتماعی بیشتری برخوردار خواهد بود. باین ترتیب به دیالکتیک آزادی و ضرورت هگلی (۱۷) می‌رسیم که بر اساس آن هنگامی که ضرورت‌ها جنبه کور خود را از دست دهند، به آگاهی و در نتیجه به آزادی انسان منجر می‌شوند. کشف ضرورت‌ها و آگاهی بر مکانیسم پدیده‌ها خود سبب می‌شود تا انسان برای تثبیت آزادی‌های بدست آمده مکانیسم‌هایی را بوجود آورد که از یکسو رابطه او را با دیگر انسان‌ها و از سوی دیگر رابطه او را با طبیعت مشخص می‌سازند. آداب، رسوم، سنت‌ها و قوانین در هر جامعه‌ای چگونگی این مکانیسم‌ها و روابط دو جانبه را نمایان می‌سازند و به همین دلیل می‌شود مدعی شد که بنیاد هر جامعه‌ای بر قانون استوار است.

می‌بینیم که پیدایش جوامع دموکراتیک همراه است با پیدایش قوانین اساسی که در آن از یکسو حقوقی برای افراد جامعه تدوین شده‌اند که دولت به مثابه دستگاهی که کلیت جامعه را نمایندگی می‌کند، ملزم به رعایت آن است (حقوق طبیعی و یا حقوق عمومی بشری) و از سوی دیگر افراد در برابر جامعه دارای تعهداتی هستند که باید برای تأمین سعادت عمومی بدان تن در دهند (حقوق شهروندی و یا حقوق سیاسی).

پس برای آنکه بتوانیم به بافت جامعه دموکراتیک بهتر پی ببریم، باید روندهایی که موجب پیدایش دموکراسی بورژوازی در کشورهای صنعتی شدند، توضیح داده شوند. و نیز باید ساختارهای جامعه ایران را مورد بررسی قرار دهیم و آشکار سازیم که تا چه اندازه اندیشه‌ها، بافت‌ها، ساختارها و نهادهای دموکراسی در میهن ما رشد کرده‌اند و چه عواملی سبب گشتند تا دموکراسی نتواند در ایران شکوفا گردد. پاسخ باین پرسش را به آینده موکل می‌کنیم.

پانویس‌ها:

- ۱- برای Affekt می‌شود معادل‌های شور، هیجان، هوا و هوس، آشتگی را بر گزید، اما هیچیک از این معادل‌ها تعریف دقیقی از این واژه را ارائه نمی‌دهند.
- 2-Elias, Norbert: Über den Prozeß der Zivilisation, Suhrkamp Verlag, 1989, Band 1, Siete VII.
- 3- Ebenda, Seite IX.
- 4- Kautsky, Karl: Von der Demokratie zur Staat-Sklaverei, Verlag Freiheit, 1921, Seite 21.
- ۵- کارل مارکس، «گروندریسه»، ترجمه به فارسی از باقر پرهام و احمد تین، ۱۳۶۲، شرکت چاپ کوتاه، صفحه ۷.
- ۶- همانجا، صفحه ۷.
- 7- MEW, Band 19, Seite 224.
- ۸- سقراط Sokrates در سال ۴۶۹ پیش از میلاد در آتن زاده شد و در سال ۳۹۹ پیش از میلاد با نوشیدن جام زهر شوکران مُرد. او یکی از برجسته‌ترین فلاسفه یونان است و علیه سوتسطاتیان مبارزاتی چشمگیر کرد. فلسفه او که در آثار افلاطون تدوین شده بر این اصل بنا گشته است که آنچه انسان به عنوان دانش و آگاهی کسب می‌کند، چیزی نیست جز نقشی وهم آمیز از واقعیت. شیوه اصلی او برای کشف حقیقت بحث با مخالفین نظری خویش بود که یونانیان به آن دیالوگ Dialog می‌گفتند. او می‌کوشید در این گفتگوها ثابت کند آنچه را که دیگران بعنوان آگاهی ارائه می‌دهند، چیزی نیست مگر مجموعه‌ای از باورهای کاذب.
- ۹- افلاطون Plato شاگرد سقراط بود و در سال ۴۲۷ پیش از میلاد زاده گشت و در سال ۳۲۷ پیش از میلاد درگذشت. او نخست به شاعری پرداخت و سپس

جای خود را به دولتی می‌دهد که هماهنگ با رشد نیروهای مولده بتدریج دموکراتیزه می‌شود. در حال حاضر در کشورهای که در آنها مناسبات سرمایه‌داری دارای رشد بیشتری است، به همان نسبت نیز در آنجا دموکراسی از اعتدالی گسترده‌تری برخوردار است. خلاصه آنکه با دموکراتیزه شدن هر چه بیشتر روند تولید، زمینه برای «مرگ تدریجی» نهاد دولت نیز فراهم خواهد گشت.

اساس جامعه دموکراتیک بر آزادی و برابری انسان‌ها قرار دارد. هرچند دموکراسی جامعه بدوی بر اساس نوعی مساوات در زمینه مصرف بنا شده بود، زیرا که تولید در چنین جامعه‌ای دارای باری اشتراکی بود، اما آن مناسبات بخاطر عقب ماندگی خود نمی‌توانست زمینه را برای آزادی فردی فراهم آورد. اصولاً در بطن آن مناسبات چون فرد نمی‌توانست خود را از ایل و دودمان مستقل سازد، در نتیجه پیدایش فردیت Individualität و تحقق آزادی فردی امری غیرممکن بود. علاوه بر این برابری تنها در محدوده یک همبانی Gemeinwesen وجود داشت و خارج از آن، فرد از کلیه حقوق خود محروم می‌گشت و تا سرحد برده و بنده تنزل می‌کرد.

در نتیجه رشد ابزار و وسائل تولید و با بوجود آمدن جامعه طبقاتی بتدریج زمینه برای پیدایش فردیت و آنهم برای بخش بسیار کوچکی از جامعه که بخش بزرگی از ابزار و وسائل تولید را در مالکیت خود داشت، فراهم گشت. اما این روند در یونان و روم باستان از اندیشه برابری همه انسان‌ها با یکدیگر برخوردار نبود و بهمین دلیل نیز مناسبات دموکراتیکی که در یونان و روم باستان بوجود آمدند، نمی‌توانستند زمینه را برای تحقق انسان آزاد در جامعه‌ای متکی بر عدالت اجتماعی فراهم سازند. در یونان باستان هر چند اندیشمندانی چون سقراط (۸)، افلاطون (۹) و ارسطو (۱۰) توانستند به حقوق طبیعی انسان پی برند (۱۱)، اما می‌بینیم که غول اندیشه‌ای چون ارسطو کسانی را که بنده و برده شده بودند، شتی و افزار می‌داند. او بر این نظر است که «و بندگان را عموماً باید افزارهایی مقدم بر افزارهای دیگر دانست» (۱۲). و می‌بینیم که «در نزد رومی‌ها و یونانی‌ها عدم تساوی انسان‌ها خود نوعی تساوی محسوب می‌شد» (۱۳). افلاطون برای آنکه «مساوات و دوستی» مابین برگزیدگان و بردگان را برقرار سازد، از قول سقراط نقل می‌کند که «می‌گوئیم که بهترین راه همین است که آنها، به شکل بندگان و بردگان تحت اوامر بهترین مردان جامعه که عنصر یزدانی بر وجودشان حاکم است، قرار گیرند. و این عمل (...) به ضرر بندگان تمام نمی‌شود بلکه الزامی است ناشی از این حقیقت که خیر و مصلحت هر کسی در این است که تحت حکومت دانش و معرفت، که عطیه‌ای است یزدانی، قرار گیرد. حال اگر این دانش و معرفت در نهانخانه وجود خود وی باشد که چه بهتر، اما اگر دست خلقت او را از این عطیه محروم کرده باشد، در آن صورت بهتر همین است که کسی دیگر که از علم و دانائی بهره مند است، زمام حکومت او را بدست گیرد تا بدین وسیله تمام افراد جامعه (فرمانروایان و بندگان) بتوانند با اصل مشابهی هدایت شوند و تا جایی که مقدور است در شرایط مساوات و دوستی با یکدیگر بسر برند» (۱۴).

با تحقق جامعه صنعتی است که تازه زمینه برای پیدایش جامعه مدنی و دموکراسی شدن فراهم می‌گردد، مناسباتی که در بطن آن زمینه صوری برای یکی شدن انسانی که اجتماعی شده است و انسانی که به مثابه فرد بدنبال تحقق خویش است و آنهم باین دلیل که در جامعه سرمایه‌داری، تولید و در ارتباط با آن کار، خصلتی اجتماعی می‌یابد و اما مالکیت و در همین رابطه، مالکیت بر نیروی کار، هم‌چنان جنبه شخصی و فردی خود را حفظ می‌کند. «امروز می‌دانیم که امپراتوری عقل چیزی نبود، مگر امپراتوری خیالی بورژوازی که در آن عدالت ابدی خود را در عدالتخانه بورژوازی تحقق بخشید، که مساوات به برابری بورژوازی در

تاریخ و در بخش دیالکتیک خود به حوزه طبیعت می‌پردازد. او بزرگترین نماینده فلسفه ایده‌آلیستی آلمان است. افکار هگل که از زمانیکه نیز تاثیر پذیرفته است، یکی از بزرگترین سیستم‌های فکری اروپایی و در عین حال پیچیده‌ترین فلسفه ایده‌آلیستی است که اندیشه انسان توانسته است بوجود آورد. مارکس تحت تاثیر فلسفه هگل قرار داشت و کوشید فلسفه او را از قید و بندهای ایده‌آلیسم «رها» سازد.

چیره خواران ...

افزون بر این، مگر حضرات چپی‌های اکنون عاقل شده در گذشته‌ای بسیار دور، یعنی ده پانزده سال پیش، این کشورها را به این دلیل امپریالیسم تلقی نمی‌کردند چون سرمایه‌داری در این کشورها به سرمایه‌داری انحصاری و تکامل‌یافته بدل گشته بود؟ اکنون که تولید و توزیع سرمایه‌داری از آن زمان جهانی‌تر شده است، این روند تا بدان اندازه جهانی و آشکار گشته که حتا ایدئولوگ‌ها و اقتصاددانان بورژوازی نیز جهانی شدن سرمایه‌داری را دریافته و بر آن نام «گلوبالیزاسیون» نهاده‌اند و سرعت روند تمرکز سرمایه در دست کنسرن‌های بزرگ نیز فزونی یافته و از سیاستمداران گرفته تا رهبران سندیکاها در این کشورها همگی بر محراب سرمایه‌داری بطور علنی و آشکار سر سجده فرو می‌آورند و بدون هیچ ملاحظه‌ای و خجالت و شرمساری اعلام میدارند که همه چیز باید در خدمت سرمایه و تابع منافع انحصارها باشد و نه آنکه اقتصاد باید در خدمت انسان باشد، بلکه انسان‌ها برای آن زنده‌اند که در خدمت سرمایه باشند.

در کشورهای امپریالیستی مدتی است که موج اعتراض علیه روند بدون کنترل کارکرد انحصارها در جهانی شدن تولید و توزیع سرمایه که به تخریب اقتصاد سنتی این سرزمین‌ها انجامیده بدون آنکه چیز دیگری جانشین آن سازد و به گسترش بی‌سابقه فقر و بیکاری در این کشورها (افریقا، آسیا و امریکای لاتین) منتهی شده، آغاز گشته است. در سال‌های اخیر هر جا که سران کشورهای امپریالیستی برای تنظیم برنامه‌های خود جهت غارت کشورهای عقب‌مانده و کمتر رشدیافته و انهدام منابع طبیعی جمع میشوند، حتا در سوئیس محافظه‌کار نیز، بطور روزافزون شاهد آن هستیم که سازمان‌های جهانی و عناصر انسان دوست، مترقی و آزادیخواه دست به تظاهرات و اعتراض و مخالفت می‌زنند.

پرسش این است که فساد و انحطاط اخلاقی و عقیدتی باید در میان ایرانیان به چه حدی رسیده باشد که تعدادی ایرانی، و در میان آنان برخی عناصری که خود را چپ هم میدانند یا دستکم در گذشته خود را چپ میدانستند، اکنون بطور آشکار و علنی به چیره‌خواری «سیا» رفته‌اند و به کارمندی رادیویی درآمده‌اند که بطور آشکار تعلق به سازمان جاسوسی امریکا، یعنی «سیا» ی امریکا دارد!!!!؟؟

ما ایرانیان مردمانی هستیم اکثر افراط و تفریطی. به قول معروف از خوردن یک حبه غوره دچار سردی و از خوردن یک دانه کشمش دچار گرمی میشویم. یا آنچنان چپ می‌زنیم و ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی میشویم که به بهانه مبارزه با امپریالیسم و صهیونیسم حتا از رژیم و نظام ولایت فقیهی پشتیبانی می‌کنیم و آنرا گامی در جهت سوسیالیسم تلقی مینامیم، چون گویا خمینی و پیروانش نیز ضد امپریالیسم‌اند، یا با چرخشی صد و هشتاد درجه‌ای، و این بار به ظاهر در مخالفت با نظام ولایت فقیهی، همه گفته‌های گذشته خود را فراموش می‌کنیم و حاضر میشویم خود را در خدمت برنامه‌ها و مطامع امپریالیست‌ها قرار دهیم و چیره‌خوار «سیا» شویم. این چه نوع اخلاق، روان، شخصیت و اعتقادی است که آدمی که تا دیروز امپریالیسم امریکا را دشمن درجه یک خلق‌های جهان قلمداد میکرد، اکنون به خدمت «سیا» درمی‌آید، نان آنرا می‌خورد و خود را پرچمدار مبارزه برای استقلال و آزادی و دموکراسی در ایران معرفی میکند!!!! توجیه داشته باشید

شاگرد شطراط شد و به فلسفه گرایید. او پس از مرگ شطراط شدتی به جزیره سیسیل مسافرت کرد و پس از بازگشت به آتن در سال ۳۸۷ پیش از میلاد مدرسه‌ای را بوجود آورد که در آن مکتب فلسفه تدریس می‌کرد و نام این مدرسه را «آکادمی» گذاشت. بیشتر آثار او به صورت دیالوگ (گفتگو) تنظیم شده‌اند که در آنها شطراط با دیگران به بحث نشسته است. در مرکز تفکر فلسفی او پدیده «ایده» قرار دارد که در فرهنگ اسلامی آنرا به مثل افلاطونی ترجمه کرده‌اند. افلاطون بر این نظر است که «ایده‌ها» خارج از ذهن و شعور انسان دارای موجودیتی تغییرناپذیر هستند و آنچه که در طبیعت وجود دارد تصویری از واقعیت «ایده‌ها» است. مابین جهان «ایده‌ها» و جهانی که ما آنرا حس می‌کنیم، حوزهای وجود دارد که آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد که حساب و هندسه این حوزه را تشکیل می‌دهند. در نزد او بالاترین «ایده»، «ایده» خوبی است و آنچه که نظم و ترتیب طبیعت را بوجود می‌آورد، روح است که نمی‌میرد و از زندگانی ابدی برخوردار است. روح نسبت به «ایده‌ها» دارای عشقی اولیه است و این عشق پیش از آنکه انسان زائید گردد، در چاه‌ها و استقرار یافته است. اما بخاطر آنکه روح در پیکر انسان محصور شده، از خود بیگانه گشته است و برای آنکه به خویش خود آگاه گردد، باید انسان به آموزش و آموختن بپردازد و با تحصیل فلسفه است که انسان می‌تواند مابین روح خود و «ایده‌ها» رابطه برقرار سازد. این روند را افلاطون دیالکتیک *Dialektik* می‌نامد. به جرأت میتوان گفت که افلاطون پدر فلسفه ایده‌آلیسم است.

۱- ارسطو *Aristoteles* در سال ۳۸۴ پیش از میلاد متولد گردید و در سال ۳۲۲ پیش از میلاد درگذشت. او نزدیک به ۲۰ سال در آکادمی افلاطون تحصیل کرد و بهترین شاگرد او بود، آنها پس از مرگ افلاطون بسیاری از نظریات او را رد کرد و فلسفه‌ای را بنا گذاشت که نزدیک به ۲۰۰۰ سال بر تفکر بشری سیادت داشت. می‌گویند ارسطو طی سال‌های ۳۳۶-۳۲۲ آموزشگار اسکندر مقدونی بود. پس از بازگشت از مقدونیه در آتن مدرسه‌ای را افتتاح کرد و در آنجا به تدریس پرداخت. بیشتر آثار ارسطو سخنرانی‌هایی هستند که او هنگام تدریس ایراد کرده است. به همین دلیل نیز بیشتر این آثار را گاردان او پس از مرگ ارسطو انتشار داده‌اند. آثار ارسطو را در رابطه با موضوعات آن به چند بخش تقسیم کرده‌اند که عبارتند از ۱- منطق، ۲- متافیزیک، ۳- فلسفه طبیعت، ۴- اخلاق و ۵- سیاست. ارسطو تئوری «ایده» افلاطون را نادرست می‌داند و تجزیه و شنی واقعی را در مرکز نقل کار علمی و برداشت فلسفی خود قرار می‌دهد. از نظر او کل را تنها می‌توان در اجزای آن یافت. باین ترتیب برای درک هر کلیتی باید اجزای آنرا شناخت. پس از آنکه امپراتوری روم مسیحیت را به دین دولتی تبدیل کرد، کلیسای مسیحیت کوشید آموزش‌های ارسطو و اصول دین مسیحیت را بهم پیوند دهد و باین ترتیب در ترون وسطی شیوه تفکر اسکولاستیک بوجود آمد که تا قرن ۱۸ بر اروپا سلطه داشت.

۱۱- دکتر قاسم زاده، «حقوق اساسی»، انتشارات ابن سینا، سال انتشار ۱۳۴۴، صفحه ۲.

۱۲- ارسطو، «سیاست»، ترجمه دکتر حمید عنایت، انتشارات سپهر، سال انتشار ۱۳۶۴، صفحه ۸.

۱۳- انگلس، فردریش، «آنتی دورینگ»، فارسی، انتشارات کارگر، سال انتشار ۱۳۷۸، صفحه ۱۰۲.

۱۴- فاستر، مایکل، «خداوندان اندیشه سیاسی، افلاطون، ارسطو»، جلد اول، قسمت اول، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، انتشارات امیر کبیر، سال انتشار ۱۳۶۱، صفحه ۱۲۶.

۱۵- ژان ژاک روسو *Jean Jacques Rousseau* در ۲۸ ژوئیه ۱۷۱۲ در ژنو متولد شد و در ۲ ژوئیه ۱۷۷۸ در نزدیکی پاریس درگذشت. او بدون آنکه به مدرسه و دانشگاه برود، از طریق خودآموزی توانست به فلسفه اعطای یابد و به عنوان یکی از فیلسوفان اجتماعی و نویسنده برای همیشه در خاطره بشریت بماند. او در ابتدا تقریباً در تمامی زمینه‌ها به فعالیت پرداخت. شعر سرود، آهنگسازی کرد و داستان و نمایشنامه نوشت. او در آثار خود از تاثیر منفی دانش بر انسان‌ها انتقاد کرد و خواستار بازگشت به نوعی زندگی ساده‌گرایانه انسانی شد. روسو خود را پیرو مذهب طبیعی می‌دانست و در زمینه آموزش و پرورش بر این نظر بود که تدریس کودکان باید متناسب با طبیعت آنها انجام گیرد. در رابطه با تئوری‌های اجتماعی روسو بر این باور بود که انسان‌ها از آزادی‌های طبیعی برخوردارند و بهمین دلیل برای آنکه بتوانند با یکدیگر دولت واحدی را بوجود آورند نیاز به قراردادی اجتماعی دارند که بر اساس آن بتوانند مراد خود را با یکدیگر و با پدیده دولت تنظیم کنند. اندیشه‌های روسو بر انقلاب فرانسه و به ویژه بر جناح چپ آن بیش از اندازه تاثیر نهاد.

16- MEW, Anti- Dühring, Band 20, Seite 17.

۱۷- هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش *Georg Wilhelm Friedrich Hegel* در ۲۷ اوت ۱۷۷۰ در اشتوتگارت زاده شد و در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۸۳۱ در برلین درگذشت. او تحصیلات خود را در فلسفه و علوم دینی به پایان رسانید و سپس به تدریس در ملارس و دانشگاه‌ها پرداخت و بخاطر زحماتی که کشید، به او لقب «فیلسوف دولتی» داده شد. فلسفه هگل بر این اصل بنا شده است که روح *Geist* مطلقیتی است که متحقق شده است و پس آنچه که هست، عقلانی است. در عین حال روح عقل مطلق جهانی-تاریخی *absolute Weltvernunft* است. روح که در متضادهای خویش گرفتار است، باید بخود بپردازد تا بتواند خود را در مرحله بالاتری نسبت به خویش بیابد. دیالکتیک در فلسفه هگل قانق کشف حقیقت و مفاهیم است. دیگر آنکه اندیشه و وجود در نزد او یکی هستند. برای هگل فلسفه عبارت است از دانش اکتشاف روح مطلق. دستگاه منطق او بر عقل تکیه دارد که هم عام‌ترین و تهی‌ترین مفاهیم همچون «هستی» و هم مطلق‌ترین ایده‌ها را همچون «خدا» در بر می‌گیرد. بعنوان فیلسوف طبیعی هگل به از خود بیگانگی ایده‌ها در دگرگونه بودنشان پی میبرد، پس روح مطلق *absolute Geist* است که در ایده تکثیر شده است، خود را در جهان مادی در شعور خویش دوباره می‌یابد. هگل در فلسفه روح خود مقوله «روح ذهنی» را طرح می‌ریزد که مراحل مختلف جسم- روان- مناسبات- فهم- اراده را بازتاب می‌دهد، در حالی که «روح عینی» خود را در حقوق *Recht* و اخلاقیات *Moralität* شکی بر عادات و رسوم *Sittlichkeit* هویدا می‌سازد و در این رابطه دولت مطلقه را به مثابه تحقق ایده اخلاقیات می‌پذیرد و روح مطلق را در حوزه هنر، دین و فلسفه می‌جوید. هگل در بخش فلسفه روح خود به حوزه

سوخته و قلبش از ستمی که از سوی این نظام مذهبی بر مردم ایران می‌رود، جریحه‌دار و چاک چاک شده و تا بدان حد از این که در ایران یک حکومت مذهبی بر سر کار می‌باشد ناراحت است که علاوه بر اجرای برنامه‌های روشنگرانه علیه جمهوری اسلامی، برای آگاه کردن مردم ایران هفته‌ای یکبار نیز در سجایا و مزایای نظام لائیک و در مذمت نظامی مذهبی تفسیرهای «داهیان» مینماید و نظرات بدیع مطرح می‌سازد. البته من تردیدی ندارم که مردم ایران با شک و تردید و سؤزن سالی که نسبت به دولت‌های غربی و وابستگان آنان دارند، هر آنچه را این فرستنده‌ها می‌گویند، بعنوان حقیقت محض نپذیرند. ولی «عمخواری»‌های «رادپو اسرائیل» برای مردم ایران از این جهت که آنان در چنگ حکومتی مذهبی گرفتار آمده‌اند از این لحاظ مضحک است که اگر در ایران فقط برای بیست سالی است که حکومتی مذهبی در نتیجه انقلابی بر سر کار آمده است که در آینده‌ای نه چندان دور همان مردم ایران به عمر نامیمون آن نیز پایان خواهند داد، بنیاد و اساسی و مشروعیت کشور اسرائیل بر دین استوار است. در دوران معاصر، در کنار پاکستان، اسرائیل تنها کشوری است که بر اساس مذهب معینی بوجود آمده است و همچنین تنها کشوری است که داشتن دین معینی دلیل لازم و کافی برای تابعیت آن است. تمام یهودان جهان فقط و فقط به دلیل یهودی بودنشان بالقوه تابعیت اسرائیل را دارا هستند. کافی است یک نفر یهودی حبشی که از نظر تاریخی و نژادی و فرهنگی هیچ پیوند و رابطه‌ای با یک یهودی اروپائی ندارد، قدم رنجه فرماید و راهی اسرائیل شود تا به محض ورود به آن کشور، فقط و فقط به دلیل یهودی بودن، برای او سند تابعیت رسمی دولت اسرائیل صادر شود و دولت اسرائیل او را در یکی از شهرک‌هایی که بر روی یکی از تپه‌های اشغالی سرزمین فلسطین تأسیس شده‌اند، ساکن سازد تا به جهانیان ثابت کند که این سرزمین را خدا به مشابه «سرزمین مقدس» در اختیار قوم یهود قرار داده است.

مگر یهودیان خود را قوم برگزیده خدا نمیدانند؟ و مگر این امر بدان معنا نیست که آنان برتر از دیگر بندگان خداوند؟ اگر خالق ایدئولوژی برتری نژاد آریائی ذهن‌های بیمار ایدئولوگ‌های آلمانی بود، یعنی محصول ذهن انسان‌های بیمار، برتر بودن یهودیان بر سایر بندگان خدا، در این ایدئولوژی، مشروعیت خود را از خود خدا می‌گیرد، آقای منه‌الشمیر، اگر رفتار شما صهیونیست‌ها با فلسطینی‌ها را ملاک بگیریم، من نمیدانم اگر شما یهودیان با ایدئولوژی قوم برترتان قدرت رژیم هیتلری را می‌داشتید با خلق‌های دیگر جهان چه می‌کردید؟ مگر ستمی که یهودیان با پشتیبانی امپریالیسم آمریکا بر تمامی یک خلق، یعنی خلق فلسطین روا میدارند، هیچ توجیه و مشروعیتی جز توجیه و مشروعیت دینی دارد؟ حال شما رژیم اسلامی ایران را مذمت میکنید که نظامی است مبتنی بر دین؟ واقعاً که دیگ به کمدان می‌گوید تهات سیه است.

کشتن یهودیان به دست نازی‌ها و سوزاندن یهودیان اعم از زن و مرد و کودک و پیر و جوان در کوره‌های آدم‌سوزی فقط به این خاطر که آنان یهودی بودند، بدون تردید بزرگترین جنایتی است که در تاریخ روی داده است. ولی چرا باید تاوان آنرا فلسطینی‌ها بدهند؟ خلقی که در تمامیت خود بر تمامی خلق دیگری ستم میکند، نمیتواند خود آزاد باشد!

شما وقتی به این رادیوهای جوراجور گوش میدید همان نام‌ها، همان موضوع‌ها و همان به اصطلاح تحلیل‌ها را میشنوید. من تردید ندارم که آقایان و خانم‌های مصاحبه‌گر و تحلیل‌گر گمان دارند که بر روند چگونگی حوادث در ایران و آگاه سازی مردم نقشی اساسی دارند. ولی مردمی که روزانه جنایت‌ها، ستم‌ها، اجحافات، فساد و دروغ، گرانی و بیکاری و بی‌قانونی و غیره را روی گوشت و

که سخن از جیره‌خواری «سیا» است، یعنی پلیدترین و منفورترین نهاد دولتی امپریالیسم آمریکا نزد خلق‌های عقب‌مانده و کمتر رشد یافته. اگر «سیا» در ایران کودتای سیاه ۲۸ مرداد را انجام نمیداد و حکومت دکتر محمد مصدق میتوانست به اجرای برنامه‌های خود در زمینه تثبیت و رشد و گسترش اقتصاد بدون نفت ادامه دهد، شاید هرگز زمینه‌ای برای انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و استقرار نظام ولایت فقیهی فراهم نمی‌آمد. روی سخن من در اینجا در درجه اول با چپی‌های «عاقل» شده است، زیرا بر سلطنت‌طلبان حرجی نیست.

شاید گفته شود ایرانیان در برنامه‌های فارسی زبان رادیوهای کشورهای دیگر مانند آلمان، فرانسه، انگلیس و غیره نیز کار میکنند و نان می‌خورند. بودجه این رادیوها نیز توسط دولت‌های این کشورها تأمین میشود و بدیهی است که آن دولت‌ها هزینه این فرستنده‌ها را برای تأمین منافع خود می‌پردازند. بنابراین چه تفاوتی میکند که آدمی برای یکی از این رادیوها کار کند یا برای «رادپو صدای آزادی»؟ پاسخ من این است که ظاهراً چنین می‌نماید، ولی تفاوت‌هایی وجود دارد. البته بهتر این می‌بود که برای بخش زبان فارسی این رادیوها، یا اساساً زبان‌های خارجی، از اتباع خود این کشورها که زبان مربوطه را فراگرفته‌اند استفاده میشد. ولی میان این فرستنده‌ها و رادیوئی که «سیا» به راه انداخته است، تفاوت وجود دارد.

معمولاً اداره‌کنندگان و مجریان برنامه‌های فرستنده‌های این کشورها در انتخاب موضوع‌ها و احرای برنامه‌های خود از استقلال نسبی برخوردارند. ولی فرستنده‌ای که مستقیماً از سوی «سیا» تأسیس شده است و «سیا» خرج آنرا میدهد، فقط میتواند به منظور پیشبرد اهداف استراتژیک و تاکتیکی آن سازمان که مستقیماً به دولت آمریکا وابسته است، به راه انداخته شده باشد. اگر منظور از تأسیس «رادپو صدای آزادی» فقط شکستن جو سانسور در جمهوری اسلامی و رساندن اخبار و گزارش‌های واقعی از ایران و جهان به گوش مردم ایران می‌بود، مگر رادپو «صدای آمریکا» که رادپو رسمی دولت آمریکا است وجود ندارد؟ ولی با گوش دادن به «رادپو صدای آمریکا» شنونده ایرانی به روشنی میداند که این رادپو به چه دولتی تعلق دارد و از آنجا که مردم ایران از دولت آمریکا بطور سنتی متفردند و حتا انقلاب بهمن و روی کار آمدن خمینی و نظام اسلامی را، به درستی یا نادرستی، به آن دولت نسبت میدهند، به اخبار و گزارش‌های آن نیز با شک و تردید مینگرند. ولی «رادپو صدای آزادی» که ظاهراً معلوم نیست به کجا و به چه کسی تعلق دارد، مبیایست این مشکل را حل کند و در مردم برای تبلیغات و اهداف سیاسی و اقتصادی آمریکا جلب اعتماد نماید.

البته گرم کننده بازار تمامی این رادیوها مصاحبه‌کنندگان و یاری‌رسانان به برنامه‌های فارسی زبان این فرستنده‌ها هستند. از آن شاعر سابقاً توده‌ای سابقاً «ضدامپریالیست» سابقاً «ضد صهیونیست» که اکنون به صورت شاعر طنزپرداز «رادپو اسرائیل» درآمده و روزانه برای آن رادپو طنزهای کوبنده و «رسوا» کننده می‌فرستد تا بدانجا که مجریان «رادپو اسرائیل» به ایشان لقب «شاعر طنزپرداز ما» را اعطاً کرده‌اند (انشالله مبارک است). تا آن تحلیل‌گر قانون اساسی جمهوری اسلامی که از دست نظام ولایت فقیه به رادپو صهیونیستی اسرائیل پناه برده، تا آن آخوند تحلیل‌گر از اسلام راستین، تا آن خبرنگار دائمی «رادپو بی‌بی‌سی»، و ... همه و همه توان فکری و انرژی سیاسی خود را در خدمت این رادیوها قرار داده‌اند. وگرنه بدون همکاری دائمی این آقایان و خانم‌ها برنامه این رادیوها چیزی بیش از پخش اخبار معمولی و نواختن چند آهنگ مبتذل نمیبود.

البته جالب‌ترین این فرستنده‌ها «رادپو اسرائیل» است. رئیس این رادپو کسی است بنام منه‌الشمیر (نمیدانم نام ایشان رادرسر نوشته‌ام یا نه؟ البته تفاوتی نمیکند). بدان حد دلش برای مردم ایران

طور که رژیم آلمان هیتلری پس از اشغال لهستان، یهودان را در گتوها محبوس ساخت، اسرائیل نیز با تقسیم منطقه غزه به چند حوزه، عملاً این مناطق را به گتوهای بزرگی تبدیل ساخته است که در آن مردم فلسطین از آزادی حرکت محدودی برخوردارند. نمونه دیگر هبرون است. در این شهر بیش از ۱۲۰ هزار فلسطینی و ۴۵۰ یهودی زندگی میکنند. این یهودیان که غالباً از امریکا آمده‌اند، با غضب برخی از منازل فلسطینیان در بخشی از هبرون ساکن شده‌اند تا ثابت کنند که این شهر جزئی از «سرزمین مقدس» است. حکومت اسرائیل برای آنکه امنیت این یهودان را تأمین کند، از بازرس دادن بخشی از شهر هبرون به حکومت خودگردان فلسطین خودداری کرد. در این بخش نزدیک به ۲۰ هزار فلسطینی در اسارت بسر می‌برند. دیگر آنکه حکومت اسرائیل بخاطر تأمین امنیت ۴۵۰ یهودی سالیانه بیش از ۶ میلیون دلار خرج میکند تا بتواند نزدیک به ۲۰۰۰ سرباز اسرائیلی و ۱۸۰ ناظر بین‌المللی را در این بخش از هبرون مستقر سازد. به عبارت دیگر حکومت اسرائیل از ۲۰ هزار فلسطینی سلب امنیت کرده است تا بتواند امنیت را برای ۴۵۰ یهودی غاصب تأمین کند.

اما می‌بینیم که سیاست سرکوب کابینه «اتلاف ملی» عملاً با شکست روبرو شده است. حتی بمباران منزل شخصی عرفات، بمباران نهادهای اداری و امنیتی حکومت خودگردان فلسطین، بمباران مناطق مسکونی مردم بی‌دفاع، اشغال موقت مناطقی که طبق قرارداد اسلو سرزمین فلسطین محسوب میشوند، بستن راه‌ها و محاصره اقتصادی تمامی مناطق اشغالی، کشتار «متهمین» فلسطینی به «خشونت» توسط قاتلین حرفه‌ای «موساد» و ... نشان دادند که مردم فلسطین را نمی‌شود با سیاست خشونت، ترور و «تنبیه دسته‌جمعی» که آلمان هیتلری در دوران جنگ جهانی دوم در مناطق اشغالی بکار می‌برد، به تسلیم و سازش وادار ساخت.

روشن است که حکومت خودمختار فلسطین با امکانات نظامی محدودی که در اختیار دارد، نمیتواند از پس ارتش اسرائیل بر آید و امنیت مردم فلسطین را تأمین کند. اما مبارزه کودکان و جوانان فلسطین آشکار ساخت که با پرتاب سنگ نیز میتوان ارتش تا به دندان مسلح اسرائیل را عاجز ساخت. یکی از اهداف جنبش انتفاضه این است که به حکومت اسرائیل حالی کند که این حکومت نمیتواند با سلب امنیت از فلسطینیان برای یهودان ساکن اسرائیل و مناطق اشغالی صلح و امنیت را برقرار سازد و بلکه تحقق امنیت یهودان وابسته به پذیرش امنیت فلسطینیان است. بهمین دلیل نیز برخی از فلسطینیان از جان گذشته بخاطر تحقق استقلال میهن خویش از یوغ اسرائیل، میکوشند با انفجار بمب‌هائی که بر بدن خود استوار می‌سازند و با فدا ساختن خویش، به دولت‌مندان اسرائیل بفهمانند کسی که باد میکارد، توفان درو خواهد کرد.

در این میان از یکسو دیوانسالاری امریکا، این امپریالیسم جنایتکار و حامی بی‌چون و چرای اسرائیل و این مدافع دروغین حقوق بشر، با بهره‌گیری از حق وتوی خویش در شورای امنیت سازمان ملل مانع از آن شد که ناظران بین‌المللی برای حفظ امنیت فلسطینیان در برابر تجاوزات مکرر و مداوم ارتش اسرائیل در این منطقه مستقر گردند. و از سوی دیگر رژیم جمهوری اسلامی که خود در پایمال ساختن حقوق مدنی مردم ایران از کارنامه سپاهی برخوردار است و با به راه انداختن قتل‌های زنجیره‌ای نشان داد که در جنایت و آدم‌کشی چیزی از حکومت اسرائیل کم ندارد، با هواداری دروغین خویش از مردم فلسطین میکوشد بر سیاست آپارتاید دینی خویش پرده استتار کشد.

در برابر آن دشمنان راستین و این دوستان دروغین خلق فلسطین باید کسانی که بخاطر تحقق جهانی متکی بر دمکراسی و حقوق بشر مبارزه میکنند، مردم ستم‌دیده و بلازده فلسطین را تنها نگذارند، زیرا دفاع از فلسطین دفاع از حقوق مدنی خود ماست.

پوست خود حس میکنند و شاهد وضع بد اقتصادی خود و مملکت خویشند و حکومت اوباش بر خود را روزانه تجربه میکنند، برای شناختن ماهیت نظام اسلامی نیازی به تحلیل‌های چند دقیقه‌ای خانم‌ها و آقایان از طریق رادیوهای بیگانه ندارند. بهترین دلیل این مدعا جریان انتخابات ریاست جمهوری در سال ۷۶ است. همانطور که میدانیم پیش از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶، سازمان‌ها، شخصیت‌ها، رادیوها و گروه‌های گوناگون در تحلیل‌های بلند و کوتاه و در مصاحبه‌های جوراجور خواستند به مردم ایران با دلیل و برهان ضرورت بایکوت آن انتخابات را ثابت کنند و بعنوان اپوزیسیون آگاه و هوشیار و دانا به آنان توصیه کردند از شرکت در آن انتخابات خودداری ورزند. ولی میلیون‌ها مردم به‌رغم این تحلیل‌ها و توصیه‌ها در آن انتخابات شرکت جستند و با انتخاب خاتمی و نه گفتن به ولی فقیه که انتخاب ناطق نوری را برای آنان به عنوان وظیفه شرعی معین کرده بود، آنچنان توده‌نی محکمی بر ولی فقیه زدند که صدای آن به گوش همگان رسید و مردم با انتخاب خاتمی دوره تازه‌ای و شاید دوره پایانی حیات جمهوری اسلامی را گشودند.

مردم ایران دیر یا زود این نظام سراسر جور و ستم را به اتکای نیروی لایزال خود همچون رژیم ستمشاهی به زیاله‌دان تاریخ خواهند فرستاد. در این میان سیاهی بر روی کسانی خواهد ماند که برای به دست آوردن تکه نانی به جیره‌خواری بیگانگان رفتند و چنین باد.

مردم فلسطین را تنها ...

حکومت متجاوز اسرائیل به بهانه «حفظ امنیت ملی» از هزاران فلسطینی سلب مالکیت کرده و در آن سرزمین‌های اشغالی به ساختن شهرک‌های یهودی‌نشین پرداخته است. این رژیم متجاوز برای آنکه شهر اورشلیم را به «پایتخت ابدی اسرائیل» بدل سازد، از سیاست پاک‌زدانی قومی پیروی میکند، آنهم باین ترتیب که به فلسطینیان که در بخش شرقی این شهر زندگی میکنند، اجازه خانه‌سازی نمیدهد و در عوض در همین بخش از اورشلیم برای ده‌ها هزار یهود پروژه‌های خانه‌سازی انجام داده است، بطوری که امروز حدود ۲۰۰ هزار یهودی در بخش شرقی اورشلیم ساکن شده‌اند. و نیز حکومت اسرائیل با در اختیار گرفتن منابع آب سرزمین‌های اشغالی امکان کشاورزی سودآور را از فلسطینیان سلب کرده است، در حالی که مزارع یهودیان هر اندازه آب نیاز داشته باشند، میتوانند از این منابع بهره‌گیرند. و سرانجام آنکه اسرائیل با سلب حقوق مدنی از فلسطینیان آنها را از آزادی و حق تعیین سرنوشت خویش محروم ساخته است. برای آنکه دامنه جنایات رژیم صهیونیستی را بهتر بتوان شناخت، به چند نکته اشاره میکنیم.

باریکه غزه دارای وسعتی برابر با ۳۶۴ کیلومتر مربع است و در این منطقه نزدیک به یک میلیون فلسطینی و حدود ۶۵۰۰ یهودی در شهرک‌هائی که اسرائیل در این منطقه ایجاد کرده است، زندگی میکنند. اما این ۶۵۰۰ یهودی بیش از یک سوم از نوار غزه را اشغال کرده‌اند و آنرا جزئی از سرزمین اسرائیل می‌نامند و در این مناطق مزارع کشاورزی ایجاد کرده‌اند با برخورداری از آب فراوان. در عوض یک میلیون فلسطینی ساکن در نوار غزه با کسب آب مصرفی مواجه هستند و در مناطق تحت کنترل حکومت خودگردان از امکانات کشاورزی محدودی برخوردارند. دیگر آنکه فلسطینیان غزه نمیتوانند در سرزمین پدری خویش آزادانه حرکت کنند. ارتش اسرائیل در حال حاضر این منطقه را به سه قسمت تقسیم نموده و راه‌های ارتباطی این مناطق را قطع کرده است، بطوری که بسیاری از دانش‌آموزان از امکان رفتن به مدارس و بسیاری از شاغلین از امکان رفتن به محل‌های کار خود محرومند. به عبارت دیگر، همان

نگرشی به جامعه مدنی و دیمکراسی

تئوری تاریخ کارل مارکس

یک دفاعیه

فصل هشتم

زیربنا و روبنا، قدرت‌ها و حقوق‌ها

۴) توضیح مناسبات مالکیت و حقوق توسط مناسبات تولیدی

با در دست داشتن توضیح غیرحقوقی rechtsfrei مناسبات تولیدی، حال باید نشان دهیم که چگونه مناسبات تولیدی، بدان گونه که توصیف شد، میتواند مناسبات مالکیت را توضیح دهد. در این بخش رابطهای توضیحی میان آنها را نشان میدهم که در بخش چهار در بیانی عمومی‌تر مورد بحث قرار خواهد گرفت.

مثال‌هایی از این ارتباط در فصل‌های پیشین آمد، هر چند نه بطور صریح، چون، تا اینجا در صدد تمایز گذاشتن میان مناسبات تولیدی و مناسبات مالکیت نبوده‌ایم. برای نمونه، اضمحلال قانون مسکن را به یاد آورید، آن طور که توسط مورثو شرح داده شد (فصل ۶ صفحه ۱۸۸). ظاهراً، آنجا در آن پروسه، دو مرحله وجود داشت. در نخستین مرحله، در حالی که مناسبات تولیدی‌ای که تحرک کارگر را مجاز می‌شمرد بطور غیرقانونی در حال شکل گرفتن بود، از قانون تخطی میشد. بعداً آن قانون (قانون مسکن) لغو شد و بدینسان مطابقت میان حق‌ها و قدرت‌ها، بار دیگر برقرار گردید، یعنی مطابقت وضع قانونی de jure با وضع واقعی de facto، مناسبات مالکیت با مناسبات تولیدی.

تر توضیحی عمومی عبارت است از این که مناسبات مالکیت معینی، خصوصیهاتی را که دارد، به این دلیل دارد، چون مناسبات تولیدی، مناسبات مالکیت با آن خصوصیت را تأیید میکنند. بدین ترتیب، مناسبات مالکیت تغییر مییابند، تا تغییرات در مناسبات تولیدی را تسهیل سازند، یا در مورد ماتتو Mantoux آنها را تصدیق کنند. مناسبات تولیدی تغییر مییابند تا نیروهای مولد بتوانند بطور شایسته مورد استفاده قرار گیرند و یا تکامل یابند، و مناسبات تولیدی تغییر مییابند تا این تغییرات را ممکن سازند یا تغییرات لازم در مناسبات تولیدی را تثبیت کند. گاهی، مانند مورد ماتتو، تغییرات اقتصادی پیش از تغییرات حقوقی روی میدهند، گاهی عکس آن صادق است، و گاهی تغییرات، همزمان رخ میدهند. لیکن در تمامی موارد، ماتریالیزم تاریخی مدعی است، تغییر در مناسبات مالکیت در خدمت تغییرات مناسبات تولیدی قرار دارد (که خود بازتاب تکامل نیروهای مولد است).

در زیر چهارگونه از این مورد، نشان داده خواهد شد:

در زمان ۴، شرایط به نفع شکل گرفتن آن مناسبات تولیدی است که قوانین موجود قدغن میسازند. از آنجا که قانون، در صورت اطاعت از آن، بر پای نیروهای مولد بند میزند، قانون در فاصله‌ی میان ۴ و ۴+۱ شکسته خواهد شد. در زمان ۴+۱ قانون تغییر داده میشود تا هم‌آرایی میان مناسبات مالکیت و مناسبات تولیدی دوباره برقرار شود. (مورد ماتتو به اینجا مربوط میشود).

ادامه در صفحه ۵

انسان‌ها برای آنکه بتوانند باهم زندگی کنند، مجبورند روندها را بر اساس یک سلسله قوانین بنیاد نهند. این قوانین در ابتدا در غالب آداب، رسوم و سنت‌ها نمایان می‌شوند و بر حسب درجه تکاملی که جوامع انسانی در زمینه تولید و توزیع فرآورده‌ها از آن برخوردارند، حقوق افراد را نسبت به ابزار تولید، نسبت به یکدیگر و نسبت به ساختارهای اجتماعی نمودار می‌سازند.

با پیدایش دولت که خود محصول تجزیه جامعه به طبقات اجتماعی است، جامعه، علاوه بر آداب، رسوم و سنت‌ها، به یک سلسله قوانین دیگر نیازمند می‌شود که بر اساس آن رابطه فرد با دستگاه دولت، یا به عبارت دیگر رابطه فرد با ابزار تولید، خود تولید و چگونگی ساختار توزیع تولید تعیین می‌گردد. باین ترتیب با پیدایش تمدن و مدنیت، آداب و رسوم، سنت‌ها و قوانین نیز به عرصه زندگی پا می‌نهند. علاوه بر این، تمامی ادیان طبیعی و الهی نیز قواعدی را که فرد باید در زندگی رعایت کند تا بتواند در هر دو جهان رستگار شود، به صورت فرامین و احکام دینی ارائه می‌دهند. باین ترتیب هر چقدر روند تولید پیچیده‌تر می‌گردد، به همان نسبت نیز بر حجم فرآورده اجتماعی افزوده می‌شود. هر چقدر ابزار تولید و اشکال مالکیت بر این ابزار متنوع‌تر میگردند و تقسیم کار بیشتر می‌شود و در نتیجه آن تفاوت‌های شغلی و تخصصی مابین افراد جامعه بیشتر می‌گردد، به همان نسبت نیز جامعه برای آنکه بتواند تمامی ابعاد چشمن توفیرهای اجتماعی را در ساختاری واحد نمایان سازد، به قوانین بیشتری برای تعیین چگونگی فرآورده افراد با یکدیگر نیازمند می‌شود.

ادامه در صفحه ۱۱

منوچهر صالحی

مردم فلسطین را تنها نگذاریم

«حکومت ائتلاف ملی» اسرائیل باین دلیل تشکیل شد تا بتواند با بکاربرد خشونت از یکسو به مردم اسرائیل نشان دهد که از اقتدار ملی برخوردار است و از سوی دیگر به فلسطینی‌ها حالی کند که ادامه جنبش انتفاضه علیه منافع ملی آنها در راه دستیابی به «صلح» است. بهمین دلیل نیز شارون اعلان داشت که مذاکرات «صلح» تنها زمانی میتواند آغاز گردد که فلسطینی‌ها دست از «خشونت» بردارند.

اسرائیل و امریکا فلسطینی‌ها را متهم میسازند که علیه اسرائیلیان «خشونت» بکار میبرند و این خود دروغی بزرگ است. از زمانی که کشور اسرائیل تأسیس شده است، این ارتش اسرائیل است که علیه فلسطینیان دست به خشونت زده است. میلیون‌ها فلسطینی مجبور شدند خانه و کاشانه خود را ترک کنند و اینک در سراسر جهان به مثابه آواره بسر میبرند. پس از آنکه اسرائیل در جنگ پنج روزه در سال ۱۹۴۷ مناطق بازمانده فلسطینیان را اشغال کرد، روزی نیست که این ارتش متجاوز علیه مردم بی‌دفاع فلسطین خشونت بکار نبرد.

ادامه در صفحه ۱۵